

امنیت در عصر پست‌مدرن: بررسی تحولات

دکتر عنایت‌اله یزدانی*
 محمد خدابنده**

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱۰/۲۹
 تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۰/۶/۲۲

چکیده

این مقاله در نظر دارد تا در چهارچوب مطالعات امنیتی پست‌مدرن، تحولات صورت گرفته در مفهوم امنیت و همچنین عوامل مؤثر در شکل‌گیری این تحولات در عصر پست‌مدرن را شناسایی کند. البته از آن‌جاکه مشتق نمودن یک چارچوب تئوریک واحد در حوزه امنیت پست‌مدرن مقدور نیست، این مقاله در صدد است تا ویژگی‌ها و خصوصاتی که امنیت را در عصر پست‌مدرن نسبت به گذشته متمایز می‌کند به‌طور کلی در چارچوب مطالعات امنیتی پست‌مدرن بررسی کند. بر این اساس تلاش برای شناخت و بررسی این خصوصیات و ویژگی‌ها و عواملی که در ایجاد این تحولات نقش داشته‌اند، نمای کلی این مقاله را شامل می‌شود. در این راستا سوال محوری مقاله نیز این‌گونه مطرح شده است که در عصر پست‌مدرن، امنیت دچار چه تحولاتی شده است؟ و عوامل مؤثر در این تحولات کدامند؟

یافته‌های مقاله نشان می‌دهد که اهمیت یافتن بُعد ذهنی امنیت و یا همان احساس امنیت به همراه فعال شدن امنیت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، زیست‌محیطی و به‌خصوص امنیت اجتماعی در مقابل امنیت نظامی (امنیت موسع در مقابل امنیت مضیق)، به‌همراه شکسته شدن حاکمیت انحصاری دولت در این بخش و شالوده‌شکنی از مرجع امنیت بودن آن و معرفی خود این نهاد به عنوان یکی از عوامل ایجاد ناامنی، تحولات اساسی‌ای هستند که در عرصه‌ی امنیتی پدید آمده‌اند، که خود این مسائل نیز در نتیجه‌ی عواملی همچون گسترش تکنولوژی در عرصه‌های گوناگون، افزایش ناگهانی جمعیت، افزایش تعداد بازیگران، افزایش خطرات زیست‌محیطی و افزایش فقر و تبعیض به‌همراه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان نظام دوقطبی مطرح شده‌اند.

واژگان کلیدی: امنیت، امنیت پست‌مدرن، تهدیدات نامتعارف، تحولات امنیتی.

مقدمه

امنیت یکی از مقولاتی است که بشر در طول تاریخ همواره به دنبال آن بوده و برای به دست آوردن آن هزینه‌های زیادی را متقبل شده است. اهمیت امنیت تا آنجا است که اندیشمندانی نظیر هابز فلسفه‌ی وجودی دولت‌ها را تأمین همین نیاز بشری می‌دانند. در عمل نیز از آغاز پیدایش دولت‌های ملی بخش مهمی از سیاست‌های دولت‌ها، سیاست‌های امنیتی بوده است. از زمان تشکیل پیمان وستفاليا در سال ۱۶۴۸ تا دوسه دهه قبل اکثر دیدگاه‌ها و نظریات به خصوص رئالیسم دولت را کارگذار اصلی امنیت می‌شناختند و عامل نظامی را در کسب آن، فاکتوری اساسی و اصلی می‌دانستند. اما در عصر پست‌مدرن این تفکر به چالش کشیده شده است.

در این مقاله سعی شده است تا در چارچوب مطالعات پست‌مدرنیستی تحولات صورت گرفته در مفهوم امنیت و همچنین عوامل مؤثر در شکل‌گیری این تحولات شناسایی شوند. سوالاتی که مقاله به دنبال پاسخ به آنها است، این است که: در عصر پست‌مدرن امنیت دچار چه تحولاتی شده است؟ و عوامل مؤثر در این تحولات کدامند؟ در این راستا ابتدا رهیافت‌های امنیتی پوزیتیویستی به عنوان رویکرد غالب در دوران مدرن مورد مطالعه قرار می‌گیرد که بیشتر رئالیسم و نئورئالیسم مدنظر است و سپس رهیافت پست‌پوزیتیویستی که در این قسمت علاوه بر رویکرد پست‌مدرن به مطالعات انتقادی نیز پرداخته خواهد شد. در قسمت سوم تحولات صورت گرفته در دوران پست‌مدرن نسبت به دوران مدرن بررسی می‌شود، در قسمت چهارم به عوامل به وجود آمدن این تحولات پرداخته می‌شود.

۱- امنیت: تعریف و تبیین

امنیت در لغت به معنی عدم تشویش و ترس، آسودگی و اطمینان خاطر است (نویدنیا، ۱۳۸۵: ۵۷). از سوی دیگر می‌توان امنیت را دور و مصون بودن از خطرات و تهدیداتی که منافع و هنجارهای اساسی یک فرد و یا جامعه را با خطر نابودی مواجه می‌کنند، دانست (حجت‌زاده، ۱۳۸۳: ۶). به اعتقاد والتر لیمپن^۱ ملتی می‌تواند ادعا و احساس امنیت داشته باشد که برای دوری از جنگ

مجبور نباشد ارزش‌ها و هنجارهای حیاتی خود را فدا کند و حتی اگر جنگ هم درگرفت با پیروزی در آن قادر به پاسداری از این ارزش‌ها باشد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۵۷۲). از نظر آرنولد و لفرز «معیار امنیت از لحاظ عینی، فقدان تهدید در قبال ارزش‌های اکتسابی است و از لحاظ ذهنی، نبود ترس از این‌که این ارزش‌ها مورد هجوم قرار خواهند گرفت» (بیلیس، ۱۳۸۳: ۵۷۲). باری بوزان^۱ نیز رهایی از تهدیدها را مسأله‌ی اصلی امنیت می‌داند؛ به اعتقاد وی در عرصه‌ی روابط بین‌الملل «امنیت به معنی توانایی کشورها و جوامع برای حفظ هویت مستقل و استحکام عملکردی خود است» (بیلیس، ۱۳۸۳: ۵۷۲).

نظم، ثبات و بقای یک فرد، جامعه، دولت و نظام بین‌الملل از شاخص‌های اصلی امنیت‌زا هستند. چراکه به عنوان مثال نهادینه شدن نظم اجتماعی در یک جامعه نشانگر سیر در مسیر هنجارهای پذیرفته شده‌ی مردم آن جامعه و در نتیجه خرسندی آنها نسبت به وضع موجود است که در مجموع می‌تواند سبب بالا رفتن مشروعیت نظام سیاسی حاکم گردد که به همراهی و تعامل سازنده‌ی میان شهروندان و حکومت منتج می‌شود و سبب ثبات سیاسی خواهد شد و نهایتاً این فرآیند به بقای شهروندان، حاکمیت و همین‌طور در سطح کلان به ایجاد امنیتی جهانی منجر خواهد شد (درویشی، ۱۳۸۲: ۵۳). حاصل کلام این‌که اگر در یک جامعه اختلافات اساسی وجود نداشته باشد و این جامعه از ثبات و نظم اجتماعی و سیاسی نهادینه شده برخوردار باشد، می‌تواند در مقابل تهدیدات و منازعات از خود و ارزش‌های خویش پاسداری کند، البته قدرت نظامی نیز علاوه بر دو مورد اول و به‌خصوص برای بازدارندگی از تهدید و تهاجم در مرحله‌ی اول و دفاع در صورت بروز جنگ در مرحله‌ی دوم بسیار مهم است. به طور کلی در تعریف امنیت، باید به تهدیداتی که علیه منافع و به‌خصوص ارزش‌های حیاتی یک فرد، جامعه و حتی جهان وجود دارد توجه ویژه‌ای نمود و نکته‌ی قابل تأمل دیگر، مطرح شدن بُعد ذهنی امنیت و در واقع احساس امنیت است که در گذشته مورد غفلت قرار گرفته بود.

برژینسکی^۲ معتقد است که باید امنیت را در هر زمان و طبق مشخصات همان عصر بررسی کرد. به اعتقاد وی تحول در چهار حوزه‌ی سیاسی، اقتصادی،

۱. Barry Buzan

۲. Zbigniew Brzezinski

اجتماعی و نظامی سبب متحول شدن نظام بین‌الملل به‌ویژه در بعد امنیتی آن در دنیای معاصر شده است (عباسی، ۱۳۸۲: ۵۵). این تحولات سبب ظهور مفاهیمی چون امنیت مشترک، امنیت دسته‌جمعی و امنیت فراگیر شده‌اند که به امنیت، بُعدی جهانی و فراگیر داده است. به عبارتی منظور از امنیت مشترک، گستره‌ی جهانی قائل شدن برای امنیت است و امنیت دسته‌جمعی نیز بر گذشتن از مرزهای ملی و فراملی بودن ماهیت امنیت جهانی تأکید دارد و بالاخره منظور از امنیت فراگیر توجه به تمامی ابعاد آن است (درویشی، ۱۳۸۲: ۵۷-۵۶). در واقع با پیدایش این مفاهیم مواردی نظیر نظامی‌گری، کاربرد سلاح‌های کشتارجمعی و همچنین یکی دانستن امنیت مردم و دولت به چالش کشیده شده‌اند.

مجموعه‌ی مفاهیم و تحولاتی که ذکر شد، در به‌چالش کشیدن حق انحصاری دولت در تأمین امنیت و همچنین فراملی نمودن و دامنه‌ی جهانی دادن به مفهوم امنیت نقش مهمی را ایفا کرده‌اند. در واقع مفهوم امنیت هم از لحاظ مبانی و عناصر سازنده و هم از لحاظ حوزه‌هایی که در آنها متجلی می‌شده متحول شده و در نتیجه‌ی این تحولات، امنیت کامل غیرقابل دستیابی شده است. بنابراین برای تحقق امنیت نسبی باید به عوامل ایجاد ناامنی توجه بیشتری شود و تلاش برای رفع این عوامل افزایش یابد.

۲- رهپافت‌های امنیتی پوزیتیویستی

پوزیتیویسم^۱ یا اثبات‌گرایی شاخه‌ای از تجربه‌گرایی است و ریشه در افکار آگوس کنت دارد که در قرن بیستم با فعالیت اندیشمندانی نظیر لیختن اشتاین و فرگه در چارچوب حلقه‌ی وین مطرح شد. وجود حقیقت عینی قابل کشف، عقل بشری به عنوان تنها عامل شناخت این حقیقت، استفاده از روش تجربی و مشاهده‌ی برای استدالات عقلی و نهایتاً تفاوت قائل شدن میان سوژه و ابژه و بی‌طرفی سوژه در مشاهده و شناخت ابژه، چهار اصل کلیدی این رهپافت هستند (جعفری، ۱۳۸۵: ۱۷، نصری، ۱۳۸۵: ۱۲). این اصول را می‌توان به راحتی در میان نحله‌های مختلفی که در دوران مدرن شکل گرفته و در چارچوب پوزیتیویسم به نظریه‌پردازی پرداختند، تشخیص داد.

در دوران مدرن، جهان شاهد طرح عقاید و مکاتب گوناگونی بود، اما به‌جز در دوره‌هایی کوتاه، رئالیسم و پس از آن نئورئالیسم رویکردهای غالب در این دوران بوده و توجه‌ها را به سوی خود معطوف کرده‌اند. البته نمی‌توان به سادگی از کنار ایده‌آلیسم

۱. Positivism

که رقیب همیشگی رئالیسم بوده و معتقد به صلح جهانی به کمک نهادهای بین‌المللی است و همچنین لیبرالیسم گذشت، اما به علت این که مکاتبی همچون رویکردهای انتقادی، پست‌مدرن و فمینیسم در جواب و مواجهه‌ی با رئالیسم و نئورئالیسم شکل گرفته‌اند، اساساً مکاتب رئالیسم و نئورئالیسم از اصلی‌ترین دیدگاه‌های مطرح در مدرنیسم به شمار می‌آیند. در مقوله امنیت، دیدگاه آنها مبتنی بر این پیش فرض فلسفی است که انسان، بالفطره موجودی شرور، قدرت‌طلب و بدبین است. در یک کلام نیاز بشر به زندگی جمعی با هدف افزایش امنیت، در نهایت منجر به ایجاد نهادی به‌عنوان دولت شد که از آن پس به‌عنوان تنها مرجع کارگزار امنیت معرفی شد (عسکری، ۱۳۸۲: ۳۵). در سیاست امنیت مدرن بسیار واضح و روشن میان داخل و خارج، دوست و دشمن، سیاه و سفید و... تمایز قائل می‌شوند و مرزبندی در این حوزه با دقت بسیار زیادی انجام می‌گیرد (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۱۸). البته این مرزبندی و فاصله‌گذاری با استفاده از معیارهایی انجام می‌گیرد که غالباً مرزهای ملی و گاهی هم، مرزهای قومی و نژادی از مهمترین آنها بوده‌اند.

۱-۲) رئالیسم

درحوزه‌ی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، مدرنیسم بیشتر در رئالیسم تجلی دارد و این مکتب نه فقط به عنوان یک گرایش نظری بلکه به معنی یک پارادایم حاکم مورد نظر است. در نگاه سنتی به نظام بین‌الملل، این صحنه، عرصه‌ی منازعات شدید میان کشورهای است که امنیت خود را در پس تهدید امنیت دیگر کشورها به خصوص همسایگان خود می‌بینند. در چنین نظامی، کسب و حفظ قدرت حرف اول را می‌زند، بنابراین دستیابی به صلح و آرامشی پایدار سرابی بیش نیست. این نگرش ریشه در اندیشه‌ی افرادی نظیر ماکیاولی^۱، هابس^۲ و روسو^۳ دارد و از سوی اندیشمندانی چون ای. اچ. کار^۴ و هانس جی مورگنتا^۵ به صورت مکتب رئالیسم درآمد و از جانب نئورئالیست‌هایی نظیر کنت والتس^۶ و جان میرشایمر^۷ گسترش یافت (بیلیس، ۱۳۸۳: ۵۷۵). از نظر هابز، رقابت، ترس و طلب افتخار که از ویژگی‌های اساسی ذات انسان است، عوامل

۱. Machiavelli

۲. Thomas Habbes

۳. Jean Jacques Rousseau

۴. E. H. Carr

۵. Hans. J. Morgentau

۶. Kenneth Walts

۷. John Mirsheimer

اساسی در بروز جنگ‌ها و کشمکش‌ها هستند (حجت‌زاده، ۱۳۸۳: ۷). برخی از مهمترین اصول رهیافت رئالیسم عبارتند از: آنارشیک بودن عرصه‌ی بین‌المللی البته نه به معنای بی‌نظمی بلکه بیشتر به مفهوم نبود یک قدرت قاهره و هژمون برتر، وجود خطر دائمی و احتمال حمله‌ی کشورها به یکدیگر به‌خصوص در دوران مسابقات تسلیحاتی و به‌تبع آن احساس عدم امنیت کشورها نسبت به همدیگر، وجود انگیزه‌های بی‌شمار برای حمله‌ی کشورها به یکدیگر، رفتار عقلانی دولت‌ها اما در «دنیای اطلاعات ناقص» و نهایتاً تفاوت قائل شدن میان سیاست داخلی کشورها نسبت به سیاست خارجی آنها (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۷۲-۶۳). البته باید به این نکته توجه داشت که با توجه به این ویژگی‌ها حتی هجوم احتمالی دولت‌ها علیه یکدیگر برای حفظ بقاء خودشان است.

پس از پیمان وستفاليا و مطرح شدن دولت‌ها به عنوان بازیگران اصلی عرصه‌ی روابط بین‌الملل، امنیت نیز به عنوان کلید حفظ بقاء این دولت‌ها اهمیت بسیار یافت. البته تأمین این امنیت در تفکرات رئالیستی به قیمت ناامنی دیگران تمام خواهد شد. این امنیت و تأمین آن یکی از عوامل اساسی سازنده‌ی دولت است که حاکمیت در این مسأله نقشی محوری دارد و البته دولت به عنوان تنها نهادی است که می‌تواند امنیت تک‌تک افراد جامعه‌ی خود را تأمین کند (حجت‌زاده، ۱۳۸۳: ۱۰، بنکه، ۱۳۸۱: ۲۲۳؛ هورو، ۱۳۸۳: ۳۸). در این رویکرد فقط دولت‌های دارای حاکمیت ملی مطلق در عرصه‌ی روابط بین‌الملل بر سر کسب و حفظ قدرت با هم به رقابت و مبارزه می‌پردازند و بازیگرانی غیر از دولت‌ها ارزشی ندارند (ویلتز، ۱۳۸۴: ۸۰۰). بنابراین از نگاه این مکتب عرصه‌ی بین‌المللی، صحنه مبارزه و رقابت و حتی جنگ (البته نه جنگ دائم) است که در آن دولت‌ها بدون هیچ رحمی و همچنین عدم رعایت اصول اخلاقی و بدون اعتماد به دیگر بازیگران، دنبال منافع خود هستند.

رئالیسم، امنیت را یکی از زیرمجموعه‌های قدرت به حساب می‌آورد و نه تنها آن را مقوله‌ای عینی می‌داند بلکه فقط به همین خصوصیت امنیت توجه دارد و در این بعد (بعد عینی) بر قدرت نظامی به عنوان عامل اصلی تأمین امنیت پافشاری می‌کند (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۱۲). از نظر این نحله فکری، بُعد نظامی تنها فاکتور اساسی و مؤثر در بقاء دولت‌ها است و اهمیت مسائل اقتصادی، سیاسی،

فرهنگی، جغرافیایی و اجتماعی به خاطر تأثیرگذاری آنها در عامل نظامی است و گرنه این عوامل نسبت به عامل نظامی در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارند. به عنوان مثال کنت والتس، جنگ و کشمکش میان دولت‌ها را یک احتمال همیشگی و دائمی می‌داند که در آن نیروی نظامی اهمیت حیاتی‌ای برای دولت‌ها دارد (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۱۷).

از دید رئالیست‌ها از آن‌جاکه دولت‌ها تنها بازیگران عرصه‌ی روابط بین‌الملل هستند، به‌عنوان مرجع امنیت و تنها منبع تأمین‌کننده‌ی امنیت شناخته می‌شوند و به علت وجود اقتدار و حاکمیت دولت‌ها در داخل، مسأله‌ی امنیت در درون کشورها با توجه به نهادهای نظارتی و تنبیهی مانند پلیس و دادگستری و زندان حل شده است، بنابراین ریشه‌ی ناامنی به خارج از مرزهای ملی برمی‌گردد و به خاطر پیروی از آراء اندیشمندانی نظیر هابز، کانت و ماکس وبر، این نظریه‌پردازان تفاوتی میان امنیت دولت و مردم قائل نیستند چراکه به اعتقاد آنها دولت‌های ملی برگرفته و ثمره‌ی اراده و خواست مردم هستند (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۸۸). به عبارت دیگر دولت از میان ملت بیرون می‌آید و از خود مردم است.

تفکرات رئالیستی پس از چند دهه یک‌تازی در دو دهه‌ی آخر قرن گذشته با سؤالات و چالش‌هایی روبه‌رو شد که به خوبی قادر به پاسخگویی و مدیریت آنها نبود، به همین خاطر برخی از اندیشمندان و نظریه‌پردازان این مکتب برای به‌روز کردن و نجات آن از این ورطه، این نحله را مورد بازنگری قرار دادند و ضمن حفظ اصول اساسی برخی از مواردی که با مشکل مواجه شده بود را اصلاح کردند.

۲-۲) نئورئالیسم

به دلیل بعضی ضعف‌های تبیینی در رویکرد واقع‌گرایی برخی اندیشمندان این مکتب با اصلاح پاره‌ای موارد ضمن پایبندی به اصول، دیدگاه نئورئالیسم را بنیان نهادند. از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ برخی از رئالیست‌ها انتقاداتی را متوجه این مکتب کردند و برای به‌روز نمودن آن و پاسخ‌گویی به مسائل و مشکلات جدیدی که رئالیسم در مواجهه‌ی با آن با چالش‌های جدی روبه‌رو شده بود، پارامترهای دیگر

و به‌خصوص پارامترهای اقتصادی را نیز در کنار فاکتورهای نظامی قرار دادند. این رویکرد نئولیبرالیسم نامیده شد. مهمترین تغییر در این رویکرد، رها کردن مفهوم نظام بین‌الملل واحد و در نظر گرفتن نظام‌های متعددی است که با ساختار قدرت مختص به خود متمایز می‌شوند.

گیلپین^۱ نئورئالیستی است که به نقش پارامترهای اقتصادی در معادلات بین‌المللی توجهی خاصی دارد، اما علی‌رغم این عقیده وی همچنان به اصول رئالیسم پایبند است. به اعتقاد وی ساختارها و نهادها و صورت‌بندی‌هایی که به دنبال شکل‌گیری نظام وستفالیایی شکل گرفته‌اند، هنوز کاربرد دارند و روندهای جهانی نه‌تنها آنها را بی‌اعتبار نکرده بلکه بر اهمیت آنها افزوده است. به عنوان مثال این روندها بر قدرت دولت‌های ملی افزوده و احتمال نزاع و جنگ را افزایش داده‌اند. (Gilpin, 1987)

باری بوزان که خود یکی از اندیشمندان نئورئالیسم است، همان دولت ملی دارای حاکمیت مطلق را مسئول تأمین امنیت در سطح نظام بین‌الملل می‌شناسد و به مانند همفکران نئورئالیست خود هرج و مرج را ویژگی اساسی نظام بین‌الملل می‌داند. به اعتقاد وی کشورها همواره در معرض خطرات و تهدیدات گوناگون و متفاوتی قرار دارند و از آن‌جا که ماهیت این تهدیدات نامشخص و مبهم است و دانش و آگاهی و ابزار شناخت این تهدیدات محدود است، اتخاذ سیاست‌هایی که جوامع را از این تهدیدات برهاند بسیار مشکل و گاه ناممکن است. (بوزان، ۱۳۸۷: ۱۵)

البته بوزان به همراه اندیشمندانی نظیر اولی و یور در چارچوب مکتب کپنهاگ نیز می‌گنجند که در این مکتب به جای این‌که دولت مرجع امنیت باشد از جامعه به عنوان مرجع امنیت نام برده می‌شود. در مکتب کپنهاگ از شیء گشتگی موضوع امنیت در بخش‌های زیست‌محیطی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در داخل موجودیت‌های از پیش داده شده دفاع می‌شود (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۲۸). در حقیقت بوزان و یور با مطرح نمودن امنیت اجتماعی در صدد حمایت، پشتیبانی و تأمین امنیت هویت‌های مختلفی هستند که در غالب گروه‌های مختلف اجتماعی نظیر خانواده، هم‌محلی، هم‌زبان، جنسیت، قومیت و... قرار می‌گیرند. دیتر مالک^۲ نیز تعریف گسترده‌ای از امنیت را ارائه می‌دهد که کل جامعه و

۱. Gilpin

۲. Diter Malk

تمام ابعاد را دربر می‌گیرد و فقط به یک بعد (نظامی) محدود نمی‌شود. به اعتقاد وی هر عاملی که در نهایت خودمختاری یک جامعه تهدید کند، تهدیدی علیه آن جامعه است. این تعریف به طور بنیادینی مرجع امنیت بودن دولت را به چالش می‌کشد و ابعاد جدیدی از امنیت را در برابر نظامی مطرح می‌کند (هورو، ۱۳۸۳: ۴۵). البته باید توجه داشت که امنیت مورد نظر مالک، امنیتی است که از سوی دشمنان خارجی مورد تهدید قرار می‌گیرد، چراکه امنیت داخلی با توجه به قدرت عالی‌های دولت‌های ملی تأمین شده و همچنین فرقی میان امنیت دولت و مردم وجود ندارد. چراکه برداشت نئورئالیستی از امنیت در واقع آن را مترادف شهروندی می‌کند. به قول بنکه (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۲۳) امنیت از شهروند بودن ناشی می‌شود و ناامنی از شهروندان دیگر دولت‌ها.

در مجموع باید به این امر توجه کرد که اگرچه نئورئالیسم یکی از اصول اساسی رهیافت رئالیسم (توجه یکجانبه به بعد نظامی امنیت) را طرد می‌کند اما در مجموع به دیگر اصول اساسی سلف خود معتقد و پایبند است و کماکان دولت‌های ملی دارای حاکمیت مطلق را علی‌رغم چالش‌های به‌وجود آمده برای آنها در عصر جهانی‌شدن، به عنوان بازیگران اصلی صحنه‌ی روابط بین‌الملل می‌داند که در یک محیط آنارشیک و هرج‌مرج گونه بدون رعایت اصول اخلاقی برای رسیدن به اهداف و منافع خود در رقابت و کشمکش با دیگر دولت‌ها دست به هر کاری می‌زنند و هنوز هم چه در مطالعات امنیتی رئالیستی و چه در نئورئالیستی بر بعد عینی امنیت توجه می‌شود و اعتقادی به بعد ذهنی آن وجود ندارد. این عامل خود یکی از تفاوت‌های اساسی دو رویکرد پست‌مدرن و مدرن است و دقیقاً به همین خاطر است که رهیافت‌های پست‌پوزیتیویستی به‌طور همزمان هم به رئالیسم می‌تازند و هم به نئورئالیسم و تفاوت چندانی میان این دو قائل نیستند.

۳- مطالعات امنیتی پست‌پوزیتیویستی

پست‌پوزیتیویست‌ها با به چالش کشیدن اصول و برداشت‌ها و فرضیات معرفت‌شناسانه و هستی‌شناسانه‌ی پوزیتیویستی، برنامه‌ها و اصول جدیدی را ارائه کردند که طیف وسیعی را دربر می‌گیرد (Terriff, 1999: 112). این رویکرد هر چهار اصل اساسی پوزیتیویسم را رد می‌کند و برای هر کدام از این

چهار اصل تفسیر جدیدی ارائه می‌دهد، به این صورت که عقل را که در افکار پوزیتیویستی اصلی‌ترین ابزار شناخت است، به عنوان عامل اصلی و ابزار اعمال سلطه معرفی می‌کند که با منکر شدن تفاوت‌ها میل به یکسان‌سازی دارد. منکر حقیقت عینی قابل کشف شده و آن را محصول و مصنوع ساختارهای اجتماعی می‌داند. سوژه‌ی بی‌طرف را قبول ندارد چراکه سوژه و مشاهده‌گر نمی‌تواند فارغ از پیش‌فرضیات و علائق ذهنی خود دست‌به‌داوری و شناخت‌بزند (برگر، ۱۳۷۵: ۲۵۳) و نهایتاً تمامی آراء همه رهیافت‌های شناخت‌شناسی مدرن که ادعای جهان‌شمولی دارند را رد می‌کند (استریانی، ۱۳۷۹: ۵۵۰).

این رهیافت به یک تعریف خاص از امنیت بسنده نکرده، هیچ چارچوب مشخصی را ارائه نداده و البته بعد ذهنی را نیز وارد معادلات امنیتی کرده است. به این صورت که «احساس امنیت» به عنوان بُعد ذهنی آن شناخته می‌شود (افتخاری و افروغ، ۱۳۸۱: ۲۷۰). بدین ترتیب تعریف مفاهیمی همچون امنیت و یا تروریسم رابطه‌ی مستقیمی با ذهنیات، افکار و شناخت‌الیت‌های سیاسی، اقتصادی، علمی و همچنین مردم یک جامعه نسبت به تهدید و ناامنی و همچنین برداشت‌های آنها از مفاهیمی چون منافع، ارزش‌ها، مصالح و قدرت ملی دارد (درویشی، ۱۳۸۲: ۵۲).

پست‌پوزیتیویست‌ها برخلاف پوزیتیویست‌ها (که ریشه‌ی نابرابری را در قدرت می‌بینند) جامعه را سازنده‌ی اصلی نابرابری‌ها می‌دانند. این رویکرد نحله‌هایی نظیر نظریه‌ی انتقادی^۱، پست‌مدرنیسم و فمینیسم را دربر می‌گیرد که هرکدام از آنها نظر خاصی در مورد مقوله‌ی امنیت دارند (کرافت و تریف، ۱۳۸۱: ۳۵۹). در این رهیافت دولت نیز چون خود یک ساختار اجتماعی است به یک معضل امنیتی تبدیل می‌شود، چراکه پست‌پوزیتیویسم قائل به یک مرجع امنیتی خاص نیست زیرا هر نهاد و ساختاری که این ادعا را داشته باشد، می‌تواند در دسرساز باشد (عسکری، ۱۳۸۲: ۳۸). توجه‌ی اصلی نظریه‌ی انتقادی، پست‌مدرنیسم و فمینیسم مربوط به حاشیه‌ها و کنار گذاشته شده‌ها است، افراد یا گروه‌هایی که به خاطر قومیت، جنسیت و ... مورد تبعیض و ظلم و استثمار قرار گرفته‌اند (Linklater, 1992: 85). در مجموع تأکید اساسی و اصلی پوزوتیویستی در

۱. Critical Theory

مطالعات امنیتی بر ابعاد آن است، حال آن‌که در پست‌پوزوتیویسم به ماهیت امنیت توجه می‌شود.

۱-۳) نظریه‌ی انتقادی

نظریه‌ی انتقادی با طرح سؤالاتی بنیادین درباره‌ی معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ سهم عمده و پراهمیتی در مطالعه‌ی روابط بین‌الملل داشته است. هدف نظریه‌ی انتقادی بین‌المللی دستیابی به نظریه و عمل جایگزین برای مراکز روابط بین‌الملل، با امکان غلبه بر دولت دارای حاکمیت (که بازیگر اصلی و مرکزی عرصه‌ی جهانی و برجسته‌ترین مثال یک نهاد سیاسی خاص گرایانه و کنارگذارانه است) به عنوان اصلی‌ترین مانع در برابر رهایی و امکان تحقق جهان سیاست بعد از این حاکمیت است. این نوع تحلیل انتقادی از حاکمیت دولت، هدف اصلی پست‌مدرنیسم نیز است (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۹۳). انسان و اندیشه‌اش و همچنین جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند، ریشه‌ی اصلی تفکرات انتقادی امنیت را تشکیل می‌دهند. از این رو است که جامعه‌شناسی امنیت را پایه‌ریزی کرده‌اند (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۲۳۴).

در واقع در واکنش به نواقعی گریبی کنت والتس بود که نظریه‌ی انتقادی بین‌المللی به شیوه‌های گوناگون مطرح شد. نظریه‌ی انتقادی بین‌المللی علاوه بر توضیح امور واقع در سیاست جهانی (به دلیل این‌که دانش در این رویکرد بی‌طرف نیست و خواستار تغییر و تحول سیاسی و اجتماعی می‌باشد) به نقد آنها برای متحول کردن می‌پردازد (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۵۲) و برخلاف ساختارهای غیرمنعطف و خشکی که بر نظریه‌پردازی رئالیسم سایه گسترانده بود، در یک چارچوب منعطف و با بهره‌گیری از یک منطق، تئوری و تجربه‌ی قوی به بررسی مسائل جهانی پرداخته است (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۲۷). این رهیافت در جستجوی عوامل اصلی تأثیرگذار و البته مستتر در غالب ساختارهای اجتماعی و سیاسی، بر شکل‌گیری و ارائه‌ی نظریه‌ها است (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۸۴). کن بوث^۱ بنیانگذار رویکرد انتقادی امنیت، با به چالش کشیدن رویکرد رئالیستی دولت‌محور بودن امنیت، خود این دولت دارای حاکمیت ملی مطلق را به عنوان یکی از عوامل اصلی ناامنی شهروندان معرفی کرد. او به شدت تحت تأثیر نظریه‌ی کانت

۱. Ken Booth

در مورد مردم‌محور بودن امنیت در یک نظام جهان‌وطنی قرار داشته و به همین خاطر بهترین مرجع تأمین امنیت را خود همین مردم می‌داند (Terrif, 1999: 18). به اعتقاد وی و همچنین ویلر^۱ امنیت دائمی فقط موقعی به دست می‌آید که گروهی، برخی دیگر را از آن محروم نکنند و در صورتی این امر محقق می‌شود که امنیت در چارچوب فرآیند رهایی قرار گیرد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۵۷۲). وی مفاهیمی همچون رهایی و خودمختاری را وارد ادبیات امنیتی کرد. به اعتقاد کن بوث رابطه‌ی مستقیمی میان امنیت، نبود تهدید، خودمختاری و رهایی وجود دارد (عسکری، ۱۳۸۲: ۴۳) وی با پیوند میان رهایی و خودمختاری، خواستار از بین رفتن محدودیت‌های بیش‌ازحد و غیرضروری - که آزادی عمل شهروندان را محدود می‌کند - است.

منظور از رهایی در آرای کن بوث آزاد کردن مردم هم به عنوان فردی و هم به عنوان گروهی، از عوامل محدودکننده و بازدارنده در همه‌ی حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی است و این آزاد نمودن باید بر اساس آزادی اختیار و حق انتخاب در یک زمینه‌ی برابر و برای کاهش دادن موانع (این موانع می‌تواند شامل خود دولت نیز باشد) در رسیدن بشر به نیازمندی‌های خود باشد (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۲۵۱).

مطالعات انتقادی با به چالش کشیدن مدرنیسم، راه را برای دیگر نحله‌های پست‌پوزیتیویستی باز کرد و اگرچه تا حدود زیادی در شکل‌گیری اندیشه‌های پست‌مدرنیستی نقش داشت ولی تأثیرگذاری و گسترش پست‌مدرنیسم بسیار بیشتر از آن بود تا آن‌جا که برخی از اندیشمندان و نظریه‌پردازان مکتب انتقادی به پست‌مدرنیسم روی آوردند. در واقع مطالعات انتقادی را می‌توان دروازه‌ی نقد مفاهیم مطلق مدرنیسم دانست.

۲-۳) پست‌مدرنیسم

رهیافت پست‌مدرن رادیکال‌ترین طیف پست‌پوزیتیویسم است که از همان دهه‌ی ۱۹۸۰ و به دنبال طرح نظریه‌های انتقادی، وارد عرصه‌ی نظریه‌پردازی شد و اندیشمندانی نظیر رچارد اشلی^۲، جیمز دردریان^۳ و راب واکر^۴ که ابتدا از مطالعات انتقادی و بعضاً از مکتب فرانکفورت شروع کرده بودند، به پست‌مدرنیسم پیوستند

۱. Wheeler
 ۲. Richard R. Ashley
 ۳. James Der Derian
 ۴. Rob Walker

(بنکه، ۱۳۸۱: ۲۳۴، دیوتیک و دردریان، ۱۳۸۰: ۱۰۶) و بدین ترتیب تفکرات پست‌مدرنیستی با هدف شالوده‌شکنی از تمام اصول مسلم و شناخته شده‌ی مدرنیسم پا به عرصه‌ی وجود نهاد.

این تفکرات از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ و به دنبال چاپ مقاله‌ای تحت عنوان «واقعیت خلیج فارس» - که توسط ژان بودریار^۱ در سال ۱۹۹۱ در روزنامه‌ی گاردین نوشته شد و در آن از جنگ خلیج فارس به عنوان یک جنگ پست‌مدرن که یک نوع جنگ مجازی با استفاده از تکنولوژی‌های جدید توسط گفتمان مسلط است، نام برد- و همچنین انتشار کتاب «مفهوم حاکمیت» توسط سین تیاوبر^۲ و جیمز بارتلسون در سال ۱۹۹۵ وارد حوزه‌ی روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی شد و مشروعیت تفکرات امنیتی مدرنیسم و بالطبع رئالیسم را زیر سؤال برد و از پایه ویران کرد و حوزه‌های گوناگونی را با امنیت مرتبط کرد (نصری، ۱۳۸۵: ۲۳-۸).

عناصر اصلی و مفاهیم کلیدی در فلسفه‌ی پست‌مدرن عبارتند از:

- ۱- ضدیت با «شالوده‌گرایی»^۳ و «ذات‌گرایی»^۴؛
- ۲- رد و انحلال سوژه‌ی مستقل و خودمختار؛
- ۳- مخالفت با عقل توانا و فاعل بی‌طرف؛
- ۴- عدم پذیرش یک حقیقت مطلق و ناب؛
- ۵- بدگمانی نسبت به هرگونه «فراروایت»^۵؛
- ۶- تأکید بر تفاوت‌ها و تمایزها به جای شباهت‌ها؛
- ۷- عدم اعتقاد به جدایی ذهن و عین (دیوتیک و دردریان، ۱۳۸۰: ۱۰۸).

پست‌مدرنیسم به شدت ذات‌گرایی به معنی وجود ازلی مفاهیمی چون حقوق طبیعی، نژاد، جنسیت و... را نفی می‌کند و آنها را ساخته و پرداخته‌ی ساختارهای اجتماعی می‌داند. از دید میشل فوکو^۶، که یکی از مهمترین نظریه پردازان پست‌مدرنیسم است، (که البته خود را پساساختارگرا می‌دانست و نه پست‌مدرن) تمام این مفاهیم و حتی هویت‌ها، وابسته به ساختارها، آن هم در دوره‌های تاریخی خاص خود است. با توجه به این دیدگاه، بسیاری از گروه‌ها

۱. Jean Baudrillard
 ۲. Cynthia Weber
 ۳. Foundationalism
 ۴. Essentialism
 ۵. Meta Narrative
 ۶. Michel Foucault

و نهادها و اقلیت‌هایی که در حاشیه قرار گرفته‌اند و حتی تروریست‌ها، می‌توانند ادعا کنند که حاشیه‌نشینی آنها که در دوران مدرنیته به عنوان حقیقتی طبیعی که از ازل وجود داشته، تلقی می‌شد، فقط به خاطر سلطه‌ی ساختارهای حاکم بر آن دوره‌ی تاریخی و برای حفظ وضع موجود، مطلوب آن ساختارها بوده و دیگر هیچ دلیلی برای ادامه‌ی این سلطه وجود ندارد (نصری، ۱۳۸۵: ۹-۱۰). ژاک دریدا^۱ نیز با پذیرش فریب بزرگی که در مدرنیسم نهفته است، مفهوم «شالوده‌شکنی»^۲ را مطرح می‌کند. او مدعی است که می‌توان با قرائت مضاعف و دوگانه‌ی نظریه‌ها و اندیشه‌های مدرن، بنیان‌های آن را ویران ساخت و نشان داد که چگونه ادعای واقع‌نمایی آنها بی‌معنی است (سلیمی، ۱۳۸۳).

برای اولین بار نیچه^۳ سوژه‌ی مستقل و خودمختار و همچنین عقلی را که با بی‌طرفی، توانایی شناخت حقیقت مطلق را دارد، به چالش کشید. وی اهمیت شناخت و دانش را از حد مطلق و مقدس مدرنیسم، تا حد دانسته‌هایی بسیار معمولی در زندگی روزمره پایین آورد (احمدی، ۱۳۷۷: ۵). در واقع پست‌مدرنیسم با اعلام مرگ سوژه‌ی انسانی، متافیزیک سوژه‌ی انسانی را به‌طور کلی رد کرد. این نحله به جای عقل‌گرایی مدنظر رئالیسم بر بازتاب‌گرایی تأکید دارد (قوم، ۱۳۸۲: ۱۱) و از آن‌جاکه پست‌مدرنیسم وجود هر نوع حقیقت مطلق را انکار می‌کند، بنابراین هر نوع فراروایت را نیز به‌شدت طرد کرده و اساساً طرح آن را غیرممکن می‌داند، چراکه فراروایت‌ها، ادعای شناخت حقیقت مطلق و ناب و جهان‌شمول را دارند. به همین خاطر است که ژان فرانسوا لیوتار^۴ پست‌مدرنیسم را مساوی با ایمان نیوردن به فراروایت‌ها و طرد آن می‌داند و به جای آنها به داستان‌های محلی توجه دارد، داستان‌هایی که بر اساس پارامترهای زمانی و مکانی خاص خود شکل گرفته و مورد پذیرش مردمانشان قرار دارند (Harvey, 1996).

رویکرد پست‌مدرنیستی با ردّ عقل مدرنیته که با نفی تفاوت‌ها، سودای یکسان‌سازی را در سر داشته، منکر این یکسان‌سازی شده و بر تفاوت‌ها تأکید می‌کند. این رهیافت سوژه‌ی بی‌طرف را نیز نفی می‌کند چراکه یک سوژه، درگیر ذهنیاتی است که در چارچوب زمانی و مکانی خاصی شکل گرفته و در مقایسه

۱. Jacques Derrida

۲. Deconstruction

۳. Nietzsche

۴. J.F Lyotard

و داوری نقش اصلی را ایفا می کند و این طور نیست که سوژه با بی طرفی کامل و با مشاهده به شناخت برسد بلکه در این راه ذهنیات و عینیات باهم تأثیر گذارند. فوکو تفاسیر مورد نظر نیچه از حقیقت را گسترش داد. وی ضمن رد حقیقت مدرن، مفهوم رژیم حقیقت را عنوان کرد. به اعتقاد فوکو، حقیقت کشف نمی شود بلکه توسط قدرت و به کمک دانش ساخته یا تولید می شود. هر جامعه ای رژیم حقیقت خاص خود را دارد که محلی است و نه جهان شمول و بیانگر روابط دانش و قدرت در آن جامعه است. هدف فوکو از طرح مسأله حقیقت و قدرت و دیدگاه انتقادی او نسبت به این مسأله، دستیابی به شیوه ای است که موجودات انسانی از طریق آن به لحاظ تاریخی، فاعل و موضوع شناسائی گفتمان ها و رویه های سیاسی، علمی، اقتصادی، فلسفی، حقوقی و اجتماعی قرار می گیرند (هاشمی، ۱۳۸۳). به عبارتی این موجودات انسانی و حتی ذهنیات و اندیشه های آنان به سوژه هایی اسیر در چنگال سلطه ی تولید شده در روابط میان قدرت و دانش تبدیل شده اند (این رابطه برای فوکو خیلی مهم است چراکه به اعتقاد وی هر جا که اعمال قدرت می شود به تبع آن دانش نیز تولید می شود که به هژمونی قدرت کمک می کند) و برای رهایی از این سلطه و ایجاد احساس امنیت در بشر باید مناسباتی که باعث شکل گیری این سلطه شده است را از بین برد. اما برای این کار ابتدا باید عوامل مؤثر در شکل گیری این مناسبات در دوره های تاریخی مختص به خود شناخته شوند که در این راه فوکو و دیگر پست مدرن ها از تبارشناسی استفاده می کنند. فوکو سعی کرده در آثار خود نظیر «تاریخ جنسیت» و «مراقبت و تنبیه» به وسیله ی تبارشناسی چگونگی به برده کشیده شدن بشر در دوران مدرن به وسیله ی شبکه ای از روابط قدرت و دانش را بررسی کند.

فوکو معتقد است که در هر دوره ی زمانی و در هر جامعه ای یک گفتمان مسلط وجود دارد که رژیم حقیقت خاص خود را دارا است و بر تمام زندگی بشر حاکم است. این گفتمان حاکم است که ذهنیت مردم را شکل می دهد و حتی به نویسنده القاء می کند که در چه مورد و چگونه بنویسد، در حالی که وی خیال می کند که مستقل است. این گفتمان که توسط روابط قدرت و به کمک دانش تولید شده، حقیقت مورد نظر خویش را به مردم جامعه ی خود تحمیل می کند تا آن جاکه مردم آن جامعه می پندارند که حقیقت را کشف کرده اند. به

عبارتی این گفتمان مسلط، خود نمود عینی قدرت است (برنز، ۱۳۸۱: ۱۱). البته وی یک نوع گسست و پاره‌گی تاریخی را برای گفتمان‌ها قائل است و از محل همین گسست‌ها است که علومی نظیر جامعه‌شناسی به وجود می‌آیند (ضمیران، ۱۳۸۱).

پست‌مدرنیسم کار خود را در حوزه‌ی روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی با حمله به دولت و به‌خصوص حاکمیت انحصاری‌ای که ادعای آن را دارد، شروع می‌کند و رابطه‌ی ذاتی‌ای میان امنیت، دولت و حاکمیت قائل است. در واقع نتیجه‌ی وارد شدن این نظریات به عرصه‌ی روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی، همراه بود با «مسأله‌دار کردن حاکمیت دولت که انتقادی جوهری از دولت دارای حاکمیت است، از عناصر سازنده‌ی آن و مشخص‌تر از استدلال‌های هنجاری آن و همچنین زیرسؤال بردن تضاد میان حاکمیت و آنارشی که یک شالوده‌شکنی نسبت به تضادی بنیادین در نظریه‌ی روابط بین‌الملل است، می‌باشد» (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۱۵۹). البته توجه پست‌مدرنیسم علاوه بر حاکمیت بیشتر معطوف به این امر است که چگونه از نظر زمان و مکان یک محیط سیاسی (مانند دولت) شکل می‌گیرد و به فعالیت می‌پردازد و چگونه شکل خاصی از قدرت و در نتیجه سلطه در آن نهادینه می‌شود. به همین خاطر پست‌مدرنیسم مرزهای ملی که در دوران مدرن شکل گرفت را نه تنها طبیعی نمی‌داند بلکه آنها را غیرضروری نیز می‌داند. پست‌مدرن‌ها معتقدند که خشونت در تأسیس این مرزها، تقسیم فضای سیاسی و ساختن دولت نقش مهمی را ایفا کرده است. البته باید دقت کرد که این حاکمیت مورد ادعای دولت است که مورد نقد این نحله قرار می‌گیرد و نه فقط خود دولت (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۱۴۱-۱۴۰). از طرف دیگر این مرزبندی و تقسیم فضای سیاسی موجب شکل‌گیری یک هویت سیاسی خاص شد که پایه‌ای برای بازیافتن «خود» (هم‌وطن) از طریق تعریف «غیر» و دیگری که در بیرون از این تقسیم‌بندی‌ها قرار دارند، شد. در حقیقت می‌توان گفت که همان‌طور که بنکه مطرح می‌کند امنیت پست‌مدرن مربوط می‌شود «به امتناع از تحصیل تمایز دشمن از دوست بر کثرت زندگی و ایجاد امکان مواجهه با عقاید، ایده‌آل‌ها و ایمان‌های دیگر و سامان بخشیدن به این مواجهه» (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۲۰). در واقع این جمله بنکه عصاره تمام آرای اندیشمندان پست‌مدرن

است: از جمله شالوده‌شکنی از متافیزیک حضور و تقابل‌های دوتایی، توجه به تمایزات به جای شباهت‌ها، توجه به حاشیه‌رانده شده‌هایی که از این تقابل‌های دوتایی مشتق می‌شدند، عدم وجود هیچ معیار ذاتی برای تشخیص حقیقت که منجر به عدم برتری هیچ یک از عقاید و سبک‌های زندگی می‌شود که نتیجه آن کثرت‌گرایی و احترام به همه آنها است.

به نظر پست‌مدرنیست‌ها مفاهیمی چون دولت ملی و حاکمیتی که این دولت‌ها از آن بهره‌مند بودند (مفاهیم اساسی مدرنیسم) اهمیت و قطعیت خود را از دست داده‌اند. ایجاد دولت‌های ملی بود که مردم جهان را به‌طور مصنوعی و غیرطبیعی به دولت‌های مختلف از طریق ایجاد مرزهایی که معلوم نیست مشروعیت خود را از کجا گرفتند، تقسیم‌بندی کرد (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۳۴). همین تقسیم‌بندی خود به‌تنهایی چه در زمان شکل‌گیری و چه در زمان تثبیت، عامل جنگ‌ها و ناامنی‌های پرشماری شد که در طول تاریخ جان انسان‌های بسیار زیادی را گرفت و دردها و رنج‌ها و مصائب بسیاری را برای بشریت و دیگر موجودات به ارمغان آورد.

از نگاه پست‌مدرنیستی دولت کامل هرگز شکل نمی‌گیرد بلکه این شیوه‌های مختلف کشورداری است، که وجود دارد. همان‌طور که در بالا نیز آمد از منظر تبارشناسی اگر به دولت دارای حاکمیت ملی نگاه کنیم دو سؤال اساسی به وجود می‌آید:

۱. دولت دارای حاکمیت ملی چگونه به یک امر طبیعی تبدیل شد؟
۲. چگونه به عنوان نهادی فی‌نفسه مطرح شد؟ (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۱۴۸-۱۴۶).

پست‌مدرن‌ها در جواب این دو سؤال به نحوه‌ی تعامل قدرت و دانش (که سبب حاکم شدن یک گفتمان می‌شود. این گفتمان با توجه به هژمونی‌ای که در زمان و فضا و مکان خاص خود دارا است، خاصیت عادی‌سازی دارد و اتفاقات و پدیده‌ها را چنان برای توجیه خود تفسیر می‌کند که مردم آن را به عنوان یک حقیقت ذاتی قبول می‌کنند.) اشاره می‌کنند که باعث طبیعی جلوه دادن و عادی‌سازی دولت‌های ملی و حاکمیت آنها شده است و در حالی که یک نهاد کاملاً مصنوعی و ساخته‌ی دست بشر است، به یکی از عوامل محدودکننده و

مخل امنیت او بدل شده است.

از منظر پست مدرنیسم کارویژه‌ی اصلی عمل سیاسی، حرکت به سوی آن نوع از دولت‌ها است که بدون «کنارگذاری سرزمینی» و برتری‌جویی به عنوان خصوصیات بارز و ضروری سیاست مدرن، عمل کنند. نتیجه‌ی اتخاذ یک سیاست پست مدرن این است که مفاهیم اصلی و ضروری سیاسی مانند دولت، جامعه، دموکراسی و هویت مورد بازاندیشی قرار می‌گیرد، بدون آن‌که به حاکمیت متکی باشد (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۱۵۳-۱۵۲). در مجموع با آن‌که پست مدرن‌ها مشروعیت دولت دارای حاکمیت را لغو می‌کنند اما عملاً مرجع و کارگذاری را برای تأمین امنیت معرفی نمی‌کنند. لیکن همین ساختارشکنی خود بسیار به نفع گروه‌هایی نظیر حامیان محیط‌زیست، فمینیست‌ها و دیگر گروه‌ها و اقلیت‌هایی که در دوران مدرنیسم زیر چرخ‌دنده‌های غیرمنعطف آن در حال خرد شدن و نابود شدن بودند، شده است. البته باید به این نکته توجه کرد که سهم دولت از قدرت و مناسبات آن و به عبارتی گفتمان حاکم بسیار کم است و برگشت‌پذیری و قابلیت معکوس شدن قدرت باعث می‌شود که طیف وسیعی از جامعه را دربرگیرد.

در تبارشناسی امنیت، پست مدرن‌ها معتقدند آن‌چه وجود دارد طرح حقیقت است نه خود آن، این اندیشمندان به دنبال دانش پدید آوردن امنیت در هر دوره‌ی خاص هستند (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۲۱۶). به عبارتی دیگر خود امنیت است که سبب شکل‌گیری ساختارها و نهادهایی نظیر دولت می‌شود. البته باید توجه داشت که این امنیت معنی واحدی نداشته و بسته به موقعیت مکانی (جوامع مختلف) و زمانی (دوره‌های تاریخی گوناگون) معانی متفاوتی خواهد داشت.

در درریان در تبارشناسی امنیت چهار شکل از واقع‌گرایی امنیتی را شناسایی می‌کند که عبارتند از: «واقع‌گرایی بدبینانه‌ی هابز»، «واقع‌گرایی اجتماعی مارکس»، «واقع‌گرایی تفسیری نیچه» و «واقع‌گرایی مجازی بودریلارد». به اعتقاد وی قرارداد اجتماعی مورد نظر هابز «جنگ همه علیه همه» در حالت طبیعی را از داخل مرزهای ملی به عرصه‌ی بین‌المللی و از میان افراد به میان دولت‌ها کشاند.

در مقابل، مارکس، ترس یا خودخواهی مورد نظر هابز را عامل ناامنی نمی‌داند، بلکه مالکیت خصوصی و آگاهی کاذب و از خودبیگانگی افراد را علت اصلی آن می‌داند. اما دردريان واقع‌گرایی تفسیری نیچه را بر دو دیدگاه اول ترجیح می‌دهد. به اعتقاد وی نیچه مفهوم «خواست قدرت» را به دو بخش منفی و مثبت تقسیم کرده و خواست قدرت در نظر هابز را منفی می‌داند و طرد می‌کند اما در خواست قدرت مثبت، ترس از ناشناخته‌ها و تلاش برای رفع تردیدهای حاصل از این ناشناخته‌ها به زندگی جهت می‌بخشد و این راه‌حلی مناسب برای بقا در جامعه‌ای است «که در آن زندگی دچار ابهام، عدم قطعیت و تناقض است... بنابراین زندگی امن نیازمند حقایقی امن است». در نهایت دردريان به تفسیر اندیشه‌های بودریلارد می‌پردازد. به اعتقاد وی اندیشه‌ی بودریلارد بر اساس واقعیت‌های مجازی شکل می‌گیرد و مفهوم کلیدی در اندیشه‌ی وی «شبه‌سازی»^۱ است. در مقام نتیجه‌گیری، دردريان با ترکیب واقع‌گرایی تفسیری نیچه و واقع‌گرایی مجازی بودریلارد به واقع‌گرایی مجازی در حوزه‌ی امنیت می‌رسد که در آن گسترش تکنولوژی و استفاده از رسانه‌های ارتباط جمعی و برنامه‌های کامپیوتری و... در شکل‌گیری امنیت مجازی نقش اصلی را داشته‌اند. وی جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ را نمونه‌ی بارز این نوع امنیت می‌داند (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۲۲۶-۲۲۳).

دردريان با توجه به مسأله‌ی استفاده‌ی ابزاری از رسانه‌های جمعی برای تثبیت هژمونی به تأثیر این رسانه‌ها برای پر کردن تضاد گفتمان رسمی هژمون و عملکرد آن می‌پردازد. به اعتقاد وی استفاده از این وسایل برای سرپوش گذاشتن به این تعارضات به شکل‌گیری امنیت مجازی منجر می‌شود (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۲۲۶-۲۲۷). پست‌مدرن‌ها فرهنگ و ساختارهایی که توسط این رسانه‌ها ایجاد شده را علی‌رغم تفاوت در نوع و روش اعمال قدرت دارای یک سیر و پیشینه‌ی تاریخی و به مانند تسلط و ظلم‌هایی که در گذشته توسط برده‌داران، فئودال‌ها و دیگر افراد و گروه‌هایی که بر بشریت ستم روا داشته‌اند، می‌داند (برد، ۱۳۸۲: ۱۲۸).

تکنولوژی جدید شبه‌سازی، مانند دیگر تکنولوژی‌ها نسبت میان زمان و مکان

۱. Simulation

و همچنین میان واقعیت و تخیل و مجاز را محو کرده است. مجازی‌سازی برجسته‌ترین نقطه‌ی قابل لمس در عصر جهانی‌شدن است و قدرت آن در این است که می‌تواند فاصله‌ها را از بین ببرد، اما از دیگر سو فاصله‌ی میان فقیر و غنی را افزایش می‌دهد. برخلاف مفهوم ارسطویی مجاز که آن را یک امر بالقوه پویا می‌داند، مجاز امروزه از یک توان و نیروی نهادینه برخوردار است که بیشتر آفرینش‌گر^۱ است تا مبتنی بر واقعیت (دیوتیاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۱۸۹). اندیشمندان پست‌مدرنی چون بودریار دامنه‌ی شبیه‌سازی را تا آن‌جا پیش می‌برند که مدعی می‌شوند، جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ و حتی قبل از آن اشغال کویت توسط عراق شبیه‌سازی بوده و آن را غیرواقعی می‌پندارند. البته این بدان معنی نیست که این جنگ اصلاً رخ نداده بلکه بودریلارد معتقد است که «بشر پا به دوره‌ی عدم تفاوت نهایی^۲ گذاشته است که در آن گذار به جنگ یک نارویداد^۳ است. چیزی که یا رخ نخواهد داد و یا رخ دادنش مورد توجه قرار نخواهد گرفت زیرا بشر ابزارهای تشخیص واقعیت را از شبه واقعیت در دست ندارد» (کرافت و تریف، ۱۳۸۱: ۳۶۸). به اعتقاد وی تمام رویدادهای مهم مانند جنگ قبلاً اتفاق افتاده است و چیز تازه‌ای برای اتفاق افتادن وجود ندارد. پست‌مدرن‌ها برای رهایی بشر از چنگال ساختارهای مدرنیسم و برای فرار از ناامنی ناشی از آن سعی در غیرامنیتی کردن مسائل امنیتی دارند. در واقع پست‌مدرن‌ها به جای افزایش دامنه‌ی امنیت بر امنیت‌زدایی از موضوعات امنیتی تأکید دارند. به عبارتی حرکت از امنیت به سیاست و عمده تلاش آنها برای به متن آوردن گروه‌های به حاشیه رانده شده بوده است (Hansen, 1997: 377-378).

در مطالعات امنیتی نئورئالیستی، امنیت با شهروندی رابطه‌ی مستقیمی دارد. به این ترتیب که دولت متعهد به تأمین امنیت شهروندان خود در مقابل تهدیدات شهروندان دیگر کشورها می‌شود. مفهوم شهروندی در آراء نئورئالیستی بسیار واضح در نظر گرفته می‌شود و تمایز میان خودی و غیرخودی بسیار راحت است. اما در آراء پست‌مدرن این نوع تلقی از امنیت و شناخت «غیر» می‌تواند بسیار خطرناک باشد و موجب ناامنی گردد (بنکه، ۱۳۸۱: ۲۳۷-۲۳۵). نمونه‌ی

۱. Creative

۲. Terminal Indifference

۳. Non - Event

اما اندیشمندان پست‌مدرن با استناد به همین موارد به نتایجی متضاد می‌رسند که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

همان‌طور که ذکر شد در طول دوران جنگ سرد رئالیسم و پس از آن نئورئالیسم در عرصه‌ی روابط بین‌الملل یکه‌تازی می‌کردند و با تکیه به دولت‌های ملی بر استقلال آنها و همچنین مرجع امنیت بودنشان تأکید داشتند. به‌همین خاطر بر امنیت نظامی و راهبردهای سخت‌افزارانه تأمین امنیت پافشاری می‌کردند. و به علت توجهی ویژه به امنیت نظامی، دولت‌ها بخش قابل توجهی از بودجه‌های سالانه‌ی خود را به امور تسلیحاتی اختصاص می‌دادند. دولت‌ها به این ترتیب و با افزایش توان نظامی خود در پی منافع خویش و همچنین حفظ بقاء و امنیت خود بودند (قوام، ۱۳۸۲: ۱۰-۷). اما در عصر بعد از جنگ سرد یعنی از دهه‌ی ۱۹۹۰ گفتمان‌های امنیتی جدیدی شکل گرفتند. این گفتمان‌ها بر بُعد ذهنی و نرم‌افزاری امنیت حساسیت بیشتری نشان می‌دهند و بر نقش تکنولوژی در فشرده شدن زمان و جغرافیا، کاهش اهمیت تقسیمات مصنوعی‌ای مانند مرزهای ملی و همچنین دیجیتالی شدن فضای امنیتی و فضای سایبرنتیکی و اطلاعاتی تأکید ویژه‌ای دارند (هورو، ۱۳۸۳: ۴۳، امینی، ۱۳۸۲: ۱۱). در گذشته هم فضا و هم ژئوپولتیک از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند اما در حال حاضر، زمان اهمیت قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده و از اهمیت مکان بسیار کاسته شده است، که در دریان از آن به عنوان سیاست زمان^۱ نام می‌برد (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۲۲۷). این سیاست شامل عناصر سازنده‌ی انتخاب، مذاکره و منازعه در تصمیم‌گیری‌های نهایی است و تشکیل‌دهنده‌ی بخش‌های اصلی سیاست‌های جاری است که وی آن را به حوزه‌ی بزرگتری که به شکل‌گیری دانش تاریخی منجر می‌شود ارجاع می‌دهد.

بنکه (۱۳۸۱: ۲۳۰) تحلیل خوبی از تفاوت‌های گفتمان امنیتی پست‌مدرن نسبت به مدرن و هم‌چنین عملکرد دولت در این دو دوران دارد. وی در مقاله‌ی «پست‌مدرنیزه کردن امنیت» معتقد است در دوران ماقبل مدرن مانند قرن چهاردهم میلادی اموری همچون ایمن ساختن جاده‌ها به ویژه برای تجار و زوار دغدغه‌ی حاکمان بود. گفتمان امنیتی پست‌مدرن نیز بر خلاف دوران مدرن که دوست و دشمن را از هم جدا می‌کرد بر همزیستی میان آنها تأکید می‌کند تا

تفکیک آنها و مانند برداشت ماقبل مدرن، مربوط می‌شود به ایجاد امکان روابط مبادلاتی میان بیگانگان و نگرهبانی از آنها و نه حفاظت از دوستان در مقابل دشمنان. امنیت عمل سیاسی را ممکن می‌سازد نه از طریق تعیین حدود میان داخل و خارج بلکه از راه ایجاد امکان جریان‌های عرضی در طول مرزها و در واقع پای فراتر نهادن از مرزها. در این شرایط حاکمیت جای خود را به مبادله می‌دهد و امر سیاسی عرصه‌ی رابطه‌ی متقابل قابلیت جایگزینی و کاهش کنترل و نظارت است تا عرصه‌های گسترده‌ای به وجود آورد که در آنها چیزها بتوانند گردش کنند. در این تحلیل کوتاه به‌طور کامل از ساختارهایی نظیر حاکمیت و مرزهای ملی پدید آمده‌ی ناشی از آن که محل تمایز دوست و دشمن است و همچنین وظایف سنتی دولت‌های ملی ساختارشکنی شده و نوعی بازگشت به دوران قبل از نظام وستفالیایی را وعده می‌دهد.

در رویکرد عقلانیت‌گرای امنیت مدرن، توجه ویژه‌ای به گروه‌های مرجع و گفتمان‌های کلی به عنوان عامل اصلی ایجاد امنیت می‌شد. برعکس در پست‌مدرنیسم خرده‌گفتمان‌ها در مقابل این گفتمان بزرگ قرار می‌گیرند. چراکه به اعتقاد اندیشمندان این نحله گفتمان هرچه ریزتر باشد میزان خشونت آن نیز کمتر است و بالعکس گفتمان‌های بزرگ به گونه‌ها و انحاء مختلف (از زور گرفته تا اغوا و اقنا) در پی عادی‌سازی نظم موجود و روابط قدرت هستند (نصری، ۱۳۸۵: ۲۳). در حالی که این نظم موجود از نظر پست‌مدرنیسم عین بی‌نظمی و عامل ظلم و تبعیض و ستم است. از ویژگی‌های بارز دوران پس از جنگ سرد نسبت به دوران قبل از آن می‌توان به مواردی همچون جهانی‌شدن اصول لیبرال دموکراسی، شکل‌گیری وابستگی متقابل میان دولت‌ها، افزایش نقش بازیگران غیردولتی، افزایش حساسیت‌ها نسبت به خطرهای زیست‌محیطی، دسترسی دولت‌های ضعیف و گروه‌های مختلف به تکنولوژی‌های نظامی پیشرفته و... اشاره کرد (ماندل، ۱۳۷۹: ۱۷).

ولفرز^۱ معتقد است که در دوره‌ی گذار از پایان جنگ سرد تا استقرار یک نظم جدید، عرصه‌ی روابط بین‌الملل به سوی منطقه‌گرایی حرکت کرده است و این امر باعث به وجود آمدن چالش‌های امنیتی جدیدی شده است، که علت اساسی آن به چالش‌کشیده‌شدن و کاسته‌شدن از اهمیت نقش دولت‌های ملی در

۱. Wolfers

تأمین امنیت از یک سو و جایگزین نشدن مرجع مطمئن دیگر برای این امر از دیگر سو است (ماندل، ۱۳۷۹: ۳۹). با افزایش روند منطقه‌گرایی و جهانی‌شدن تلاش برای یافتن هویت فرهنگی افزایش و تمایز میان هویت‌های سیاسی ملی کاهش یافته است. دولت‌های ملی از یک سو به علت تنوع منابع تهدید داخلی (در نتیجه‌ی آزادی‌ها و آگاهی‌های ناشی از دموکراسی) و از دیگر سو به علت افزایش فشارهای خارجی (در نتیجه‌ی منطقه‌گرایی و همچنین دیپلماسی‌های چندجانبه) با مشکلات مشروعیتی مهمی روبرو شده‌اند (ماندل، ۱۳۷۹: ۱۶۴-۱۶۳). از سوی دیگر در جهان پس از جنگ سرد تشخیص سلسله‌مراتب قدرت در صحنه‌ی بین‌المللی و تعیین مرز دقیق و مطمئن میان ملت‌ها به علت بروز سریع تغییرات در ساختار نظام بین‌الملل و همچنین عدم وجود یک اجماع نظر در مورد سیستم حاکم بر جهان بسیار دشوار شده است.

در طول دوران مدرن تلاش زیادی برای جایگزینی ساختارهای دموکراتیک به جای نهادهای استبدادی صورت گرفت تا بر مشروعیت دولت ملی به عنوان مرجع تأمین امنیت شهروندان خود افزوده شود. اما در برداشت‌های پست‌مدرن از امنیت، همیشه منافع و امنیت دولت‌ها با منافع و امنیت شهروندان در یک جهت و موازی هم نیست و هرگاه این دو با هم تضاد منافع پیدا نمایند، آن‌گاه دولت با توجه به منابع و امکاناتی که در اختیار دارد می‌تواند عامل ناامنی شهروندان را فراهم آورد (پورا احمدی، ۱۳۸۵: ۶۳-۸۵). حتی در امور نظامی نیز تسلیحاتی که یک دولت به بهانه‌ی دفاع از مردم کشور خود ذخیره‌سازی می‌کند، می‌تواند علیه آنها نیز استفاده کند و امنیت و آزادی مردم خود را به خطر اندازد. رژیم‌هایی نظیر استالین، هیتلر، صدام حسین و... بیشتر به دنبال امنیت رژیم خودشان بودند تا امنیت شهروندان خود، امروزه نیز گرچه مصداق این‌گونه دولت‌ها عمدتاً در میان کشورهای جهان سوم دیده می‌شود اما امنیت به دست آمده برای شهروندان دولت‌های شمال به واسطه‌ی ساختار اقتصاد جهانی است، یعنی به وسیله‌ی اقدامات استعماری در گذشته و همچنین سیاست‌های گوناگونی که امروزه اتخاذ کرده‌اند، این ناامنی را به کشورهای جنوب صادر کرده‌اند (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۲۴۳-۲۴۲).

دولت در سه بعد خارجی با استفاده از ارتش، داخلی با استفاده از پلیس و

در زندگی شخصی با استفاده از تأمین اجتماعی سعی در تأمین امنیت مادی و معنوی شهروندان خود دارد، اما با توجه به اولویت تأمین امنیت خود دولت، ملاحظات و منابع دولتی مورد توجهی ویژه قرار می‌گیرند و سلطه‌ی دولت و مرجعیت آن در الگوی امنیتی حفظ می‌شود (نویدنیا، ۱۳۸۵: ۵۸). مجموعه‌ی این دلایل می‌تواند دولت را به عنوان یکی از عوامل تهدیدکننده‌ی امنیت شهروندان مطرح کند. لازم به ذکر است این همان دولتی است که در برداشت‌های مدرن تنها مرجع تأمین امنیت مردم بوده است.

گسترش بازیگران غیردولتی فراملی و فروملی و استفاده‌ی این گروه‌ها از تکنولوژی‌های پیشرفته به ویژه تکنولوژی جنگی بر توانایی آنها در به چالش کشاندن دولت‌ها افزوده است. این امر تا حدی مربوط به دانش و تجربه‌ی کسب شده در حمله به اهداف اقتصادی و تا حدی مربوط به دسترسی به سیستم‌های بیولوژیک و شیمیایی و احتمالاً سیستم‌های خام رادیولوژیکی و هسته‌ای است (راجرز، ۱۳۸۴: ۲۳۳). چراکه پیشرفت‌هایی که در عرصه‌ی مهندسی ژنتیک و بیوتکنولوژی به وجود آمده، خطر تولید سلاح‌های بیولوژیک و شیمیایی را افزایش داده است. تا آن‌جا که می‌توان این روند را غیرقابل کنترل خواند. این روند به نامتقارن شدن صحنه‌ی نبرد انجامیده است و منجر شده که علاوه بر گروه‌های غیردولتی، کشورهای ضعیف‌تر نیز توانایی مقابله با ابرقدرت‌ها را تا حدودی به‌دست آورند. یکی دیگر از عوامل اصلی که به کشورهای ضعیف و همچنین گروه‌های شبه‌نظامی توانایی آسیب‌رساندن به کشورهای قوی را داده گسترش موشک‌های بالستیک است (راجرز، ۱۳۸۴: ۲۱۶ و ۲۵۰). به عنوان مثال تجربه‌ی عراق نشانگر این واقعیت است که دولت‌های ضعیف و یا متوسط توانایی به چالش کشیدن دولت‌های قوی و حتی ائتلافی از همه‌ی آنها را دارا هستند. حتی این دولت‌ها می‌توانند تا حدودی تهدیدات جدیدی نظیر مختل نمودن سیستم‌های ارتباطی، الکترونیکی و کامپیوتری که کنترل نهادهایی نظیر فرودگاه‌ها، بازارهای بورس و... دارند را متوجه‌ی کشورهای بزرگ کنند.

به اعتقاد ماندل (۱۳۷۹: ۱۹۹) به علت آنارشی ناشی از فروپاشی نظام دوقطبی (که از ویژگی‌های دوران گذار است) کشمکش‌های پراکنده و نامنظم گسترش یافته است. پایان جنگ ایدئولوژیکی ناشی از جنگ سرد باعث بروز دوباره‌ی منازعات قومی

و قبیله‌ای شده است. البته از میزان جنگ‌های کلاسیک سازمان‌یافته و ایدئولوژیکی کاسته شده است و همان‌طور که گفته شد افزایش منازعات قومی و افزایش تنش‌های فراملی و فروملی از دیگر ویژگی‌های این قسمت است. منازعات فروملی را به راحتی نمی‌توان کنترل کرد و چه بسا این ناامنی‌ها به مناطق مجاور و کشورهای همسایه نیز سرایت کند و تهدیدات امنیتی فراملی ایجاد کند. جنگ داخلی یوگسلاوی این نکته را به ما خاطر نشان کرد که با پایان نظام دوقطبی منازعات فقط در کشورهای جهان سوم رخ نمی‌دهد، بلکه ممکن است در اروپا نیز شکل گیرد. در فضای پس از جنگ سرد تهدیدات امنیتی فقط از طرف دشمنان خارجی یک دولت نیست، بلکه تهدیدات داخلی و طبیعی‌ای نظیر تنش‌های سیاسی و سرکوب گسترده‌ی مخالفان سیاسی، چالش‌های اقتصادی، خطرات زیست‌محیطی، بلای طبیعی، جرم‌های سازمان یافته و باندهای مواد مخدر می‌توانند به بی‌ثباتی داخلی منجر شوند و حال اگر این بی‌ثباتی در مناطقی حساس از جهان (مانند لبنان و کشمیر) رخ دهد، می‌تواند تأثیرات بین‌المللی نیز داشته باشد و بر ناامنی جهانی بیافزاید (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۲۴۸) چرا که جنگ‌هایی که در قرون گذشته رخ می‌داد، اگرچه بعضاً خسارات زیادی بر جای می‌گذاشتند اما محدودیت در برد تسلیحات و همچنین جابه‌جایی نیروها از دامنه‌ی آنها کاسته بود (داوید، ۱۳۸۳: ۳). اما امروزه پیشرفت تسلیحات نظامی، جنگ و ناامنی را متوجه‌ی تمام نقاط دنیا کرده است.

منازعاتی که پس از جنگ سرد رخ می‌دهند، از لحاظ دامنه بسیار متفاوت‌اند، تعدادی بسیار گسترده و تعدادی محدود هستند. جنگ در بالکان، جنگ خلیج فارس، منازعات میان هند و پاکستان، تنش بین دو کره، منازعاتی که در قاره آفریقا از جمله در سومالی، رواندا، سیرالئون، سودان و... روی داده و دیگر جنگ‌ها و منازعاتی که از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد اتفاق افتاده است، نشانگر این موضوع است که نه تنها پایان جنگ سرد به معنی پایان درگیری‌ها نیست بلکه در آینده نیز جهان شاهد جنگ‌ها و منازعات دیگری خواهد بود که گروه‌های قومی و نژادی، مذهبی در آن نقش خاصی خواهند داشت (McNamara, 1999: 155-158). اگرچه ملی‌گرایی نیز همچنان نیرویی قدرتمند باقی خواهند ماند و مشکلات مرزی نیز تداوم خواهد داشت.

مارتین شاو^۱ معتقد است جوامع (که غربی‌ها نیز از آن مستثنی نیستند) به خاطر کاهش

منازعات میان قدرت‌های بزرگ پس از جنگ سرد، با بحران از بین رفتن همبستگی و پیوستگی مواجه هستند. وی نتیجه‌ی این امر را کاهش تعصبات ملی‌گرایانه و به پا خاستن گروه‌های قومی، نژادی و مذهبی می‌داند که موجب ایجاد منازعه میان این گروه‌ها با هم و یا با دولت‌ها می‌شود. نمونه‌ی این امر را می‌توان به وضوح در نسل‌کشی در بوسنی، کوزو، رواندا و... دید. مری کالدور^۲ نیز از این بحران‌ها با عنوان جنگ‌های جدید یاد می‌کند و گرایش‌های دوگانه‌ی موجود در عصر جهانی‌شدن (یکسان‌سازی هویتی و بیدار شدن هویت‌های خاص) را عامل اصلی این چالش‌ها می‌داند. وی نتیجه‌ی این جنگ‌ها را تغییر بافت جمعیتی به روش‌های گوناگون مانند کوچ و جابه‌جایی اجباری گروه‌های قومی، قتل عام و... می‌داند (بیلیس، ۱۳۸۳: ۶۰۹-۶۰۷). بیداری هویت‌های خاص در نتیجه‌ی ساختارشکنی ارزش‌های مسلم مدرنیسم توسط پست‌مدرنیسم اتفاق افتاده است چراکه همان‌طور که قبلاً هم به آن اشاره شده پست‌مدرنیسم به جای یکنواختی و جریان‌های یکسان‌ساز بر تفاوت‌ها و ناهمگونی‌ها و هم چنین اختلافات تأکید دارد و شالوده‌شکنی از این یکسان‌سازی سبب بازگشت انسان به مسائل هویت‌سازی چون قومیت و یا مسائل مذهبی و محلی که در نتیجه‌ی حاکم شدن فرهنگ مدرن در سایه قرار گرفته و دچار تبعیض و بی‌عدالتی گشته بود، شده است (نویدینا، ۱۳۸۵: ۶۰-۵۸).

عاملی که تفکرات پست‌مدرنیستی را پس از پایان نظام دوقطبی بیشتر از گذشته مطرح کرد، مرکزیت‌زدایی و از بین رفتن نظمی بود که دو ابرقدرت در طی چند دهه در عرصه‌ی روابط بین‌الملل ایجاد کرده بودند و جایگزینی یک سیستم شبکه‌ای بسیار پراکنده‌ی بدون مرکز به جای این نظم و از آن‌جا که پست‌مدرن‌ها با هرگونه تمرکز و گفتمان کلی مخالفند این روند در تحلیل و اثبات آرایشان بسیار کارگر افتاد (قوام، ۱۳۸۲: ۹-۸). تغییر دیگر به‌وجود آمده پس از فروپاشی نظام دوقطبی جایگزین شدن ژئواکونومی به جای ژئواستراتژی و کم شدن اهمیت نیروی نظامی نسبت به قدرت اقتصادی بوده است. این روند نیز در چارچوب به چالش کشیدن امنیت مضیق (در دوران مدرن) توسط پست‌پوزیتیویسم و مطرح شدن امنیت مؤسع بود.

اولین کسی که امنیت مضیق (تلقی نظامی محور بودن از امنیت) را به چالش

کشید، ریچارد اولمن^۱ بود. وی از این نوع امنیت به عنوان عامل اساسی ناامنی یاد کرد و در کنار امنیت نظامی به مسائلی همچون کمبود منابع و رشد جمعیت تأکید ورزید. پس از وی افرادی نظیر هلگا هافندورن^۲، دیوید بالدوین^۳ و به خصوص باری بوزان این امر را توسعه بخشیدند. به اعتقاد بوزان تهدیدات و آسیب‌ها در حوزه‌های مختلف (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی) تأثیرگذارند (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۱۴۰).

دو عامل اساسی سبب تبدیل امنیت مضیق (نظامی) به امنیت موسع (همه‌جانبه) شده است: یکی تأکید بیش از حد بر امنیت نظامی که از یک طرف به صرف هزینه‌هایی گزاف اقتصادی در این حوزه و در نتیجه منجر به وجود آمدن چالش‌های اقتصادی و به تبع آن چالش‌های دیگر می‌شود. چراکه افزایش هزینه در این قسمت که از لحاظ اقتصادی غیرمؤلف است، منجر به کاهش و یا حتی عدم توجه به سایر قسمت‌ها شده و در دراز مدت این قسمت‌ها به صورت چالش‌های جدی امنیتی درآمده‌اند. اتحاد جماهیر شوروی نمونه‌ی بارز این امر است که در نهایت منجر به سقوط این ابرقدرت شد. از طرف دیگر مسابقات تسلیحاتی میان کشورها را افزایش می‌دهد و در مجموع سبب افزایش ناامنی جهانی می‌شود و دیگری مجموعه فشارهایی که از ورود موضوعات مرتبط با سایر حوزه‌ها در عرصه‌ی امنیتی ایجاد می‌شود. موضوعاتی نظیر تروریسم، جنایات، درگیری‌های قومی، تخریب طبیعت، بلایای طبیعی که امروزه خود را امنیتی نشان می‌دهند. (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۱۵۸-۱۴۶). در واقع امروزه امنیت در کشورهای فقیر بیشتر از ناحیه‌ی عوامل بهداشتی و غذایی تهدید می‌شود تا از جانب عوامل نظامی، به عبارتی دیگر امنیت فقط حمایت نظامی از شهروندان نیست بلکه باید شرایط بهزیستی آنها نیز فراهم شود (داوید، ۱۳۸۳: ۶). در این جا است که امنیت انسانی مفهوم پیدا می‌کند و حاکی از بقای انسان است. این بقا را علاوه بر تهدیدات نظامی عواملی همچون بیماری‌های غیرقابل درمان، گرسنگی و فقر و... تهدید می‌کند.

در تفکرات پست‌مدرن اگرچه از میزان اهمیت و اقتدار دولت‌ها کاسته می‌شود اما وظایف دولت در این عصر برای تأمین امنیت بسیار بالاتر رفته که خود این

۱. Richard Ullman

۲. Helga Haftendoren

۳. David Baldwin

امر یک چالش امنیتی را به وجود آورده است. چراکه از یک طرف نقش دولت‌ها در حال تحلیل رفتن است و از طرف دیگر انتظارات در حال افزایش یافتن (قوام، ۱۳۸۲: ۹). این تناقض در صورت عدم کارایی دولت‌ها در انجام وظایف خود می‌تواند از میزان مشروعیت دولت‌ها بکاهد و باعث نارضایتی شهروندان و در نهایت به شکل‌گیری ناآرامی و شورش‌های گسترده شده و شاید هم به سرنگونی دولت بیانجامد. چراکه امروزه ارتباط مستقیمی میان امنیت و توسعه‌ی همه‌جانبه وجود دارد و این امر را می‌توان با بررسی تطبیقی جوامع توسعه‌یافته که از ثبات و امنیت بسیار بیشتری نسبت به کشورهای کمتر توسعه‌یافته و یا توسعه‌نیافته دارند، اثبات کرد (ساعی، ۱۳۸۴: ۷۱-۶۹). در کشورهای جنوب این عدم توسعه موجب تشدید مناقشات قومی و قبیله‌ای، گسترش فساد در سیستم بروکراتیک و... شده که خود این امر نیز باعث بروز ناآرامی‌هایی نظیر کودتاهای نظامی و دیگر چالش‌های امنیتی خواهد گردید.

خطراتی مانند گسترش سلاح‌های بالستیک و کشتار جمعی و احتمال استفاده از این سلاح‌ها به وسیله‌ی گروه‌های تروریستی ملی و فراملی (همراه با پیدایش پدیده‌ی تروریسم بین‌الملل) و همچنین باندهای خرابکاری و مواد مخدر برخی از چالش‌های امنیتی قرن حاضر است (راجرز، ۱۳۸۴: ۱۳۳). در سیستم موازنه‌ی قوا در قرن‌های هجدهم و نوزدهم نیروی نظامی، بازیگر اصلی بود و توسل به جنگ امری طبیعی می‌نمود اما در دوران پست‌مدرن امروز و با ظهور بازیگران جدید مانند سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی و حتی افراد، انحصار بازیگری در نظام بین‌المللی از دولت‌ها سلب شده و گسترش ارتباطات و ظهور مکاتبات فکری جدید مسائلی را پیش آورده است که از جمله‌ی آنها می‌توان به اولویت‌های رفاهی و آسایش انسان اشاره کرد، وضعیتی که به هیچ وجه با شرایط درگیری و جنگ سازگار نبوده و دیگر بازیگران نمی‌توانند تنها با ابزار نظامی بقای خود را حفظ کنند (تألیف و ترجمه ماهنامه نگاه، ۱۳۸۲: ۸-۶). شیوه‌های اعمال زور نیز تغییر نموده و نقش قدرت نظامی متحول شده است. به طور کلی توسل به جنگ تنها به معنی استفاده از قدرت نظامی نیست بلکه ادامه‌ی سیاست به شکلی دیگر است.

در مجموع می‌توان گفت تحولاتی که در عصر جهانی‌شدن در حال رخ دادن

است از یک سو مفهوم امنیت را به طور کلی متحول کرده و بر امنیت نظامی به طور خاص تأثیر گذاشته است و از سوی دیگر با تغییر قواعد بازی در روابط بین‌الملل شیوه‌های مسالمت‌آمیز حل و فصل اختلافات را گسترش داده و امکان توسل به زور را محدودتر کرده است. اما با تمام این تفاسیر دامنه‌ی منازعات گسترده‌تر گردیده و جنگ به عنوان یک پدیده‌ی باستانی (اگرچه شکل و شیوه‌های آن تغییر کرده است) همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. مجموعه‌ی این عوامل دامنه‌ی ناامنی و بی‌نظمی جهانی را گسترش داده و بر تعداد منازعات افزوده است.

۵- عوامل مؤثر در تغییر ماهیت امنیت

در این قسمت سعی بر آن است تا به چرایی و علل بروز تحولات در مفهوم امنیت پرداخته شود. در عصر گذار از نظام وستفالیایی، جهان شبیه بخشی از کتاب «قصه‌ی دو شهر» چارلز دیکنز^۱ است؛ یعنی عناصر متضادی چون خردمندی و ابله‌ی، روشنایی و تاریکی، امید و ناامیدی، وفور و فقدان، ایمان و کفر، خوب و بد و... را در خود دارد و علی‌رغم این‌که فرصت‌های زیادی به وجود آمده است اما جهان با چالش‌ها و مشکلات جدید، جدی و عدیده‌ای روبه‌روست (راست، ۱۳۸۴: ۷۴۹-۷۴۸). در این دوران چالش‌ها و مسائل امنیتی مختلفی به‌طور بی‌سابقه‌ای برهم بار شده‌اند که اگر همچنان مورد بی‌اعتنایی قرار گیرند ممکن است حیات بشری را به نابودی بکشانند.

ماندل معتقد است که به دلیل گسترش فناوری به‌خصوص در عرصه‌ی تولید سلاح، افزایش میزان نگرانی‌ها و حساسیت‌های زیست‌محیطی، عالم‌گیر شدن اصول سرمایه‌داری و لیبرالیسم و همچنین پیدایش رقبای جدید برای دولت‌ها در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی، مفهوم امنیت در عصر حاضر نسبت به دوران جنگ سرد تغییرات اساسی کرده است (عباسی، ۱۳۸۲: ۵۶). ریشه‌های منازعات امروزه متحول شده است، به صورتی‌که دیگر گسترش قلمرو و یا ایدئولوژی زیاد مورد توجه قرار نمی‌گیرد بلکه بیشتر تحت تأثیر نارضایتی‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی قرار دارند. سقوط نظام دوقطبی، راه را به سوی پیدایش دوباره‌ی منازعات فرهنگی و مذهبی باز کرده و جهان شاهد

۱. Charles Dickens

منازعات قومی، تروریسم بین‌الملل و ... است (ماندل، ۱۳۷۹: ۹۲).

در واقع افزایش شکاف‌های اجتماعی و اقتصادی، گسترش تکنولوژی به خصوص در عرصه‌ی تولید سلاح، محدودیت‌های زیست‌محیطی، مشکلات به وجود آمده در نتیجه‌ی افزایش مهاجرت از یک طرف و تصور نادرست کشورهای ثروتمند و قدرتمند در کارا بودن اقدام نظامی در مقابل چالش‌های به وجود آمده برای آنها که از سوی دولت‌های ضعیف‌تر و گروه‌های غیردولتی به وجود آمده و در آینده ادامه می‌یابد از سوی دیگر، جهان را به سوی ناامنی عمیقی پیش می‌برد. بنابر اعتقاد راجرز (۱۳۸۴: ۳۲) پارامترهای اساسی در منازعات بین‌المللی در دهه‌های آینده، رشد شکاف غنی و فقیر و مشکل رو به گسترش محدودیت‌های زیست‌محیطی بر توسعه‌ی انسانی هستند. از سوی دیگر استراتژی‌های غرب برای کنترل یک جهان قطبی شده و از لحاظ زیست‌محیطی محدود شده، آسیب‌پذیری‌های اساسی دولت‌های مدرن شهری صنعتی را در مقابل جنگ‌افزارهای نامتقارن، به خصوص ساخت تسلیحاتی که خاصیت برابری طرفین را در یک میدان نامتقارن نبرد دارند، مانند تسلیحات بیولوژیک، لحاظ نمی‌کند. تلاش برای سرپوش گذاشتن بر ناامنی بدون توجه به دلایل اصلی نارضایتی‌ها مؤثر نخواهد بود. احتمال بیشتری وجود دارد که این بی‌توجهی، جوامع غربی را آسیب‌پذیر سازد.

به اعتقاد روزنا (۱۳۸۲: ۱۰۷-۸۰) افزایش شمار بازیگران، انقلاب تکنولوژیکی، جهانی‌شدن اقتصاد ملی، پیدایش مسائل وابستگی متقابل، تضعیف دولت‌ها و تجدید ساختار وفاداری‌ها، خرده‌گروه‌گرایی و درنهایت گسترش گرسنگی و فقر به خصوص در جهان سوم، مجموعه دلایلی است که وی از آنها به عنوان سرچشمه‌های آشوب‌ساز در جهان امروز نام می‌برد.

گذار از جامعه‌ی صنعتی به جامعه‌ی پسا صنعتی که انقلاب تکنولوژیکی و ارتباطاتی مشخصه‌ی بارز آن است، پیدایش پدیده‌هایی نظیر تروریسم بین‌الملل، آسیب‌دیدگی لایه‌ی اوزون، آلودگی روزافزون محیط زیست، بیماری‌هایی نظیر ایدز و ... که نتیجه‌ی عامل اول هستند، کاهش اقتدار دولت‌های ملی، افزایش نقش گروه‌های غیردولتی و نهایتاً افزایش آگاهی‌ها و تحرکات افراد به عنوان عناصر اصلی تشکیل دهنده‌ی دولت‌ها و دیگر گروه‌ها، پنج فاکتوری است که

جیمز روزنا از آنها به عنوان عوامل اصلی دوگونه شدن ساختارهای جهان یاد می‌کند. به اعتقاد وی این ساختار به صورت چند مرکزی و پیچیده و شامل بازیگران مختلف و نسبتاً خودمختار (شرکت‌های چندملیتی، اقلیت‌های قومی، حکومت‌ها، انجمن‌های حرفه‌ای، احزاب سیاسی، سازمان‌های فراملی و...) است و بازیگران آن به صورت مستقل و یا در اتحاد با هم با نظام دولت‌محور به تعامل (رقابت، ستیز و یا همکاری) می‌پردازند (روزنا، ۱۳۸۲: ۷۴-۲۳).

داوید (۱۳۸۳: ۲۳) نیز عنوان می‌کند که به دلیل انقلاب در فناوری، وسائل حمل‌ونقل، ارتباطات، جنگ‌افزارها به ویژه پیدایش تسلیحات اتمی - شکافتی مفهوم امنیت از ۱۹۴۵ تا جنگ سرد نسبت به گذشته تحول یافته است.

با توجه به افزایش آسیب‌پذیری‌ها، تراکم روبه افزایش جمعیت کشورها، حادث شدن مشکلات ناشی از بدهی‌های خارجی، فشارهای بسیار زیاد نوآوری‌های تکنولوژیک، چالش‌هایی که گروه‌های خواهان خودمختاری به وجود می‌آورند و دیگر مشکلات روزمره‌ای که دنیای جدید به انسان‌ها تحمیل کرده از اهمیت و کارایی دولت‌ها نسبت به گذشته کاسته است. از طرف دیگر به علت انقلاب ارتباطاتی و عالم‌گیر شدن رسانه‌ها، مردم یک کشور به راحتی و بسیار سریع از اعتراضات و شورش‌های هم‌تایان خود در سایر کشورها با خبر می‌شوند و با توجه به چرخش نسبتاً آزاد اطلاعات به زمینه‌ها و دلایل و همچنین چگونگی بروز آنها پی می‌برند که این امر می‌تواند در نوع نگاه این افراد نسبت به دولت‌های خود تأثیر به‌سزایی داشته باشد. به عنوان مثال بسیاری معتقدند برچیده شدن دیوار برلین و فروپاشی آلمان شرقی در سال ۱۹۸۹ نتیجه‌ی دیدن صحنه‌های شورش‌های مردم چین در قضیه‌ی میدان «تین آن من» از تلویزیون بوده است (روزنا، ۱۳۸۲: ۹۴-۹۳).

در مجموع و با توجه به مطالب ذکر شده می‌توان به شش عامل اساسی تأثیرگذار در تحول مفهوم امنیت اشاره کرد که عبارتند از: انقلاب اطلاعاتی و ارتباطاتی و همچنین انقلاب در عرصه‌ی تولید جنگ‌افزارها، انفجار جمعیتی، افزایش شمار بازیگران، گسترش شکاف فقیر-غنی و شمال-جنوب، مسائل زیست‌محیطی و در نهایت فروپاشی نظام دوقطبی.

نتیجه‌گیری

اهمیت یافتن بعد ذهنی امنیت و یا همان احساس امنیت به همراه فعال شدن امنیت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، زیست‌محیطی و به‌خصوص امنیت اجتماعی در مقابل امنیت نظامی (امنیت موسع در مقابل امنیت مضیق) تحولات اساسی‌ای هستند که در عرصه‌ی امنیتی پدید آمده‌اند که خود این مسائل نیز در نتیجه‌ی عواملی همچون گسترش تکنولوژی در عرصه‌های گوناگون، افزایش ناگهانی جمعیت، افزایش تعداد بازیگران و همچنین افزایش خطرات زیست‌محیطی و مهمتر از همه افزایش فقر و تبعیض به‌همراه تغییراتی که در نظام بین‌الملل رخ داد، نظیر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و یا حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر مطرح شده‌اند.

اما مهمترین این تحولات شکسته شدن حاکمیت انحصاری دولت در این بخش به مانند بخش‌های دیگر توسط دیگر بازیگران است. این امر تا یک جایی خوب است، چراکه مرجع امنیت بودن دولت و یکی دانستن امنیت دولت و مردم در واقع سبب آسیب‌پذیری مردم در مقابل حکومت می‌شد و مردم می‌بایست از حکومت تحت هر شرایطی فرمانبرداری می‌کردند و در صورت سرپیچی سرکوب می‌شدند. در واقع امروزه علاوه بر تهدیدات خارجی، خود دولت نیز هویت و آزادی مردم را تهدید می‌کند، اما از شدت این روند با توجه به گسترش فعالیت‌های نهادهای مدنی جهانی کاسته شده است. پست‌مدرن‌ها نیز با تمامیت دولت مشکلی ندارند بلکه خواهان دست کشیدن از حاکمیت انحصاری خود و پرهیز از تمایزگذاری مدرنیسم در امر خودی و بیگانه و تسهیل در امر گسترش ارتباطات میان ملیت‌ها و اقوام گوناگون و در یک کلام پاک نمودن مرزهای مصنوعی ملی‌ای هستند که چند قرن پیش به‌طور مصنوعی و به همراه خشونت‌ها و خونریزی‌های فراوان شکل گرفته بود. در این روند دولت‌ها و قدرت‌های صنعتی و بزرگ نقش مهمی را دارا هستند و باید با کمک به کشورهای ضعیف‌تر که با مشکلات عدیده‌ای دست‌وپنجه نرم می‌کنند و به همین خاطر نیز با چالش‌های امنیتی پرشماری روبه‌رو هستند، از میزان شکاف و تبعیض به‌وجود آمده میان شمال و جنوب و فقیر و غنی بکاهند. چراکه با توجه به این‌که در عصر پست‌مدرن امنیت دامنه‌ای جهانی پیدا کرده، ناامنی در یک نقطه از جهان می‌تواند به سرعت بر کل جهان اثرگذار باشد، بنابراین این

مشکلات دامن خود غربی‌ها را نیز خواهد گرفت، کما این‌که در حال حاضر نیز گرفته است.

در طول تاریخ پول و ثروت، ایدئولوژی و اندیشه، نژاد و قومیت، ملیت، شاید هم قدرت و در یک کلام مالکیت، عامل جنگ‌ها، خونریزی‌ها و منازعاتی بوده‌اند که تاکنون رخ داده‌اند. ثروتِ من! مذهب و عقیده‌ی من! نژاد و قومیت و خانواده و کشورِ من! و هزاران و میلیون‌ها «من» دیگر، به بیان بهتر تعصب و میل به کسب و حفظ این «من‌ها» و ترس از دست دادن آنها موجب کشته شدن انسان‌های بی‌شماری در پهنه‌ی تاریخ بوده است. امنیت نیز تحت همین چارچوب شکل گرفته است و چنان‌که هرکس حتی احساس کند که منافع خویش (یکی از من‌ها) در خطر است در واقع امنیت وی با تهدید مواجه شده است.

علت جنگ‌های صلیبی که بیش از دو سده طول کشید چیزی جز نبرد ایدئولوژیک میان دو ایدئولوژی و مذهب (اسلام و مسیحیت) نبود. دو جنگ جهانی و همچنین جنگ بالکان در قلب اروپای به‌ظاهر مدرن و متمدن نیز بر سر حفظ و یا گسترش مرزهای ملی و نژادی بود و یا انگیزه‌ی حملاتی که از سوی بن‌لادن انجام می‌گیرد و حرکاتی که در مقابل انجام می‌گیرد به بهانه‌ی حفظ و گسترش اسلام و ترویج دموکراسی است. اما قربانیان این اقدامات مردم بی‌گناهی هستند که طرفین درگیری بنا بر اظهارات خود در صدد خوشبختی آنها هستند.

نکته‌ی قابل توجه این‌که این نهادها و ساختارهایی که به تدریج در طول زمان توسط اجتماع و خود بشریت برای زندگی راحت‌تر و آسودگی خیال بشر ساخته و نهادینه شده‌اند، تبدیل به عاملی برای قتل و کشتار و خونریزی شده و در یک کلام بر شدت ناامنی‌ها افزوده‌اند. جالب‌تر این‌که روشنگری و مدرنیته‌ای که ادعای رساندن انسان به سعادت را داشت به کوره‌ی آدم‌سوزی رسید. در واقع کاری که مدرنیته انجام داد پررنگ‌تر کردن برخی از این «من‌ها» به ویژه بعد ملیت آن و سرکوبی برخی دیگر مانند نژاد و مذهب و قومیت بود و با تمایز «من» و «غیر» و «دوست» و «دشمن» بر اساس مرزهای ملی راه برای خونریزی بیشتر فراهم کرد و اگرچه امروزه این ابعاد حاشیه‌نشین شده دوباره به متن بازگشته و در صدد بازیابی نیروی خود هستند اما باز هم با دلی پر از کینه و با توجه به همان سبک تمایز‌گذاری مدرنیسم و این دفعه به بهانه‌ی نژاد یا مذهب

که مسائل زنان و زیست محیطی و... نیز به آنها افزوده شده، دست به کشتار انسان‌ها می‌زند و عملاً جهان ناامن‌تر شده است و این شبهه را به وجود می‌آورد که این امر در نتیجه‌ی کم اهمیت شدن مرزهای ملی و حاکمیت دولت‌ها است. چراکه دامنه‌ی منازعات را به داخل این مرزها کشیده شده است، اما مشکل کار جای دیگری است.

پست مدرنیسم پس از اثبات ساختگی و تاریخی بودن پدیده‌هایی که در عصر مدرن طبیعی جلوه می‌کردند (مانند مرزها و دولت‌های ملی) و بعد از شالوده‌شکنی از ساختارهایی که این پدیده‌ها را ساخته و یا در عکس‌العمل به آن به وجود آمده بودند، بر جنبه امنیت‌زدایی آنها تأکید می‌کنند. اما نکته جالب این که بر خلاف رئالیسم و نئورئالیسم و همچنین مطالعات انتقادی مرجعی برای امنیت‌زایی معرفی نمی‌کنند چون اصولاً با هرگونه مرجع استعلایی برای هر امری از جمله امنیت مخالفند. چراکه خود این مرجع اگر بتواند به یک فراروایت و یا به گفتمان حاکم تبدیل شود آن گاه می‌تواند به وسیله قدرت و دانش خود را طبیعی جلوه دهد و در نتیجه امنیت‌زدا باشد نه امنیت‌زا. به عبارت دیگر پست مدرن‌ها پس از ساختار شکنی از کل نظام مدرنیته نمی‌توانند و حتی نمی‌خواهند که راهبردی برای امنیت و سعادت بشری ارائه دهند، چراکه با هر نوع فراروایت و گفتمان‌های کلی مخالفند و معتقدند هر فراروایتی در نهایت به شکلی از سلطه منجر خواهد شد، البته پاره‌ای از اندیشمندان پست مدرن راه‌هایی را در هنر می‌بینند.

فهرست منابع:

الف) فارسی

۱. احمدی، بابک (۱۳۷۷)، *هرموتیک مدرن*، تهران: نشر مرکز.
۲. استریانی، دمینیک (۱۳۷۹)، *پست‌مدرنیسم و فرهنگ عامه در پست‌مدرنیته و پست‌مدرنیسم*، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: نقش جهان.
۳. افتخاری، اصغر (۱۳۸۱)، «*تحلیل انتقادی امنیت*»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال پنجم، شماره دوم، صص ۳۵۷.
۴. افتخاری، اصغر و افروغ، عماد (۱۳۸۱)، «*جامعه‌شناسی امنیت؛ مؤلفه‌ها و ریشه‌های تاریخی*»، فصلنامه راهبرد، شماره ۲۶، صص ۲۶۳-۲۴۰.
۵. امیری، مجتبی (۱۳۸۳)، «*دو غرب؛ گفتگوی ساموئل هانتینگتون و آنتونی گیدنز*»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۸ و ۷، صص ۵۱-۴۵.
۶. برد، جی، اف (۱۳۸۲)، «*فوکو: قدرت و سیاست*»، ترجمه محمدعلی قاسمی، فصلنامه سیاسی-اجتماعی گفتمان، شماره ۷، ص ۱۲۷.
۷. برگر، پیتزل، لوکمان، توماس (۱۳۷۵)، *ساخت اجتماعی واقعیت*، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
۸. برنز، اریک (۱۳۸۱)، *میشل فوکو*، ترجمه بابک احمدی، تهران: نشر نی.
۹. بنکه، آندریاس (۱۳۸۱)، «*پست‌مدرنیته کردن امنیت*»، فصلنامه راهبرد، شماره ۲۶، صص ۲۳۹-۲۱۶.
۱۰. بوزان، باری (۱۳۷۸)، *مردم، دولت‌ها و هراس*، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۱. بیلینس، جان (۱۳۸۳)، *امنیت جهانی و بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد*.
۱۲. پورا احمدی، حسین (۱۳۸۵)، «*مبنای نرم افزاری در اقتصاد سیاسی*»، فصلنامه راهبرد دفاعی، شماره ۱۲، صص ۱۱۵-۸۵.
۱۳. جعفری، سیاوش (۱۳۸۵)، *اندیشه‌ی سیاسی در غرب (ج)*، چاپ نشده.
۱۴. حجت زاده، عبدالحسین (۱۳۸۳)، «*ایالات متحده؛ امنیت سرزمینی و عوامل تهدید کننده‌ی آن*»، ماهنامه نگاه، شماره ۴۵، صص ۱۳-۴.
۱۵. داوید، دومینیک (۱۳۸۳)، *مفهوم امنیت پس از ۱۱ سپتامبر*، ترجمه معصومه سیف افجه‌ای، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۶. درویشی، فرهاد (۱۳۸۲)، «*الزامات سیاست‌گذاری امنیتی در عصر جهانی شدن*»، ماهنامه نگاه، شماره ۳۶، صص ۵۷-۵۰.
۱۷. دیوتیاک، ریچارد و دردیان، جیمز (۱۳۸۰)، *نظریه انتقادی، پست‌مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل*، ترجمه حسین سلیمی، تهران: گام نو.
۱۸. دیویس، لین ای (۱۳۸۲)، «*جهانی شدن و بازتاب‌های امنیتی آن*»، ترجمه عبدالحسین حجت‌زاده، ماهنامه نگاه، شماره ۴۰، صص ۲۳-۱۶.
۱۹. راجرز، پال (۱۳۸۴)، *امنیت جهانی در قرن بیست و یکم*، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی و مژگان جبلی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۰. راست، بروس (۱۳۸۴)، *سیاست جهانی: محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب*، مترجم علی امیدی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲۱. روزنا، جیمز (۱۳۸۲)، *جهان آشوب‌زده*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۲. ساعی، احمد (۱۳۸۴)، «*امنیت ملی در جهان سوم*»، مجله پژوهش حقوق و سیاست، صص ۹۰-۵۵.

۲۳. سلیمی، حسین (۸۳/۱۰/۳۱)، «پست مدرنیسم و روابط بین الملل»، از
 www.did.ir, PP.00020035306070119. [۸۵/۹/۶].
۲۴. سلیمی، محمود (۱۳۸۳)، «نئولیبرالیسم، مروج تروریسم»، فصلنامه چشم اندازهای نو، شماره
 ۲۰، صص ۳۵-۲۱.
۲۵. ضمیران، محمد (۱۳۸۱)، میشل فوکو: دانش و قدرت، تهران: هرمس.
۲۶. عبدالله خانی، علی (۱۳۸۲)، نظریه‌های امنیت مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی، تهران:
 سلسله انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
۲۷. عباسی، مجید (۱۳۸۲)، «جهانی‌شدن ارتباطات و تحول در بعد نظامی امنیت ملی»، ماهنامه نگاه،
 شماره ۳۷، صص ۵۸-۵۴.
۲۸. عسکری، محمود (۱۳۸۲)، رهیافت‌های شناخت‌شناسی امنیت، فصلنامه مطالعات راهبردی،
 شماره ۳۵، صص ۵۹-۳۰.
۲۹. عسکری، محمود (۱۳۸۳)، «درآمدی بر اقتصاد سیاسی امنیت ملی»، فصلنامه مطالعات راهبردی،
 شماره ۳۵، صص ۵۹-۳۰.
۳۰. علمداری، کاظم (۱۳۸۱)، بحران جهانی و نقدی بر نظریه‌ی برخورد تمدن‌ها و گفتگوی
 تمدن‌ها، تهران: نشر توسعه.
۳۱. قوام، عبدالعلی (۱۳۸۲)، «روندهای امنیتی در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای؛ وضعیت و چشم‌انداز
 خاورمیانه»، ماهنامه نگاه، شماره ۳۵، صص ۱۵-۴.
۳۲. گروه تحقیق و تألیف ماهنامه نگاه (۱۳۸۲)، تحول مفهوم امنیت نظامی و محدودیت توسل به
 زور در عصر جهانی‌شدن، ماهنامه نگاه، شماره ۴، صص ۸-۴.
۳۳. لیمن، مایکل، پاتر، گری (۱۳۸۴)، «تروریسم به عنوان جرمی سازمان‌یافته»، ترجمه سیدقاسم
 زمانی، طیب، علیرضا، تروریسم، تاریخ، جامعه‌شناسی، گفتمان، حقوق، تهران: نشر نی.
۳۴. ماندل، رابرت (۱۳۷۹)، چهره متغیر امنیت ملی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده
 مطالعات راهبردی.
۳۵. مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۴)، سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات
 سیاسی و بین‌المللی.
۳۶. نصری، قدیر (۱۳۸۵)، «پست مدرنیسم و مطالعات راهبردی»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال
 نهم، شماره اول، صص ۳۰-۷.
۳۷. نیچه، فردریش (۱۳۸۵)، چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، تهران: مؤسسه
 انتشارات آگه.
۳۸. نویدنیا، منیژه (۱۳۸۵)، «تأمیلی نظری در امنیت اجتماعی، با تأکید بر گونه‌های امنیت»، فصلنامه
 مطالعات راهبردی، شماره اول، صص ۷۱-۵۳.
۳۹. هاشمی، ظهرا (۱۳۸۳)، قدرت و حقیقت از نظر میشل فوکو، اصفهان: دانشگاه اصفهان.
۴۰. هورو، جوکو (۱۳۸۳)، «به سوی امنیت کثرت‌گرا»، ترجمه موسی موسوی زنور، فصلنامه
 مطالعات راهبردی، شماره ۳۸-۵۲.
۴۱. ویلتز، پیتر (۱۳۸۴)، «بازبینی فراملی و سازمان‌های بین‌المللی در سیاست جهانی»، جهانی‌شدن
 سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، تهران: ابرار معاصر.

(ب) انگلیسی

42. Gilpin, Robert (1987), **Political Economy of International Relations**, Princeton: NJ Princeton University Press.

43. Hansen, Lene (1997), **"A Case for Seduction: the Post Structuralist Conceptualization**

